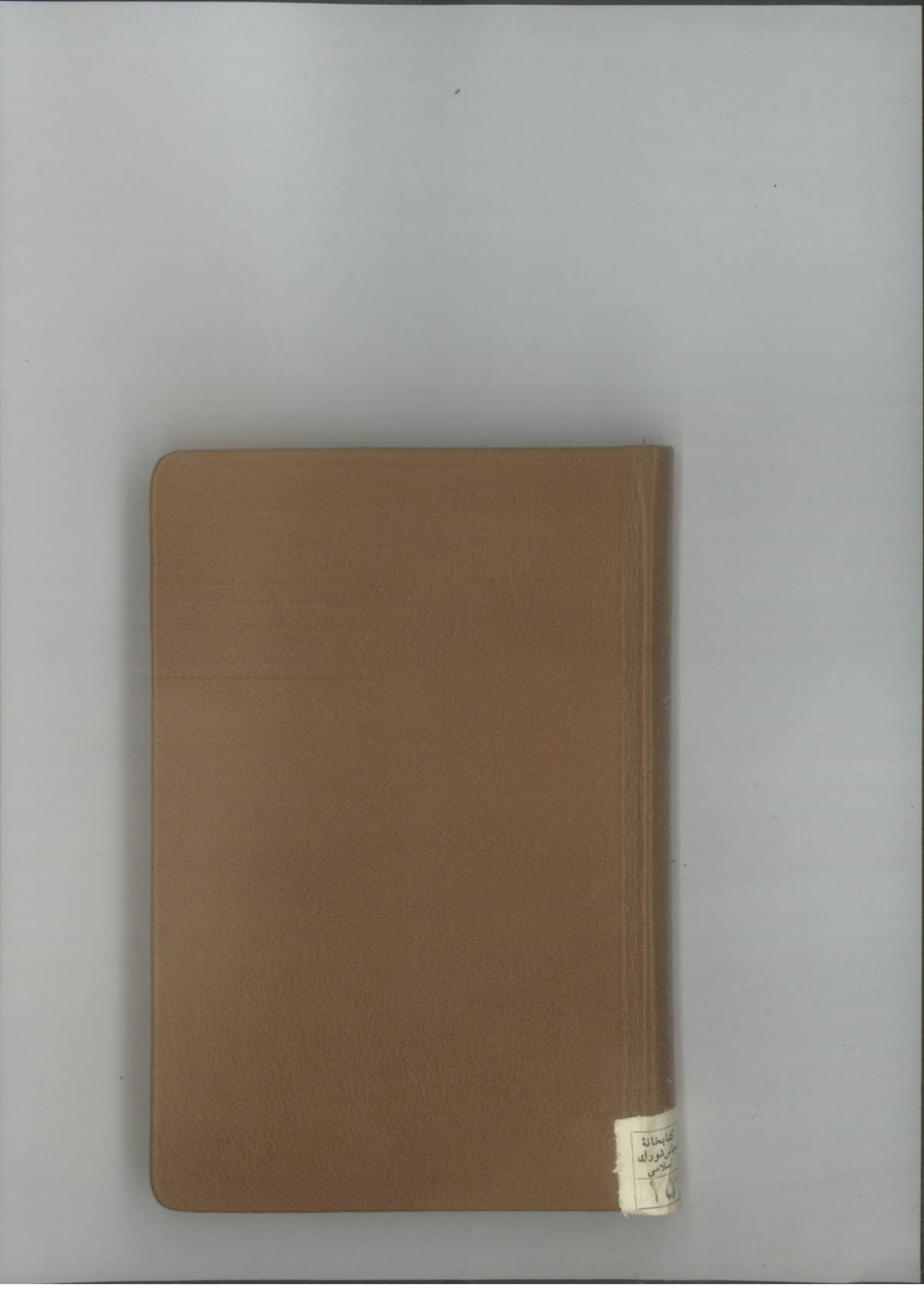

کتابخانه
شورای



کتاب مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب کتابچه لغت
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۵۷۸۴
شمارهٔ ثبت کتاب
۹۱۴۳۰

سیاحت نامه نظام الملک بیگی   کشف الحیل

قال علی بن الحسین ع الاسم الاعظم اللهم انی اسئلک باسمک الله الله الله الله الذی لا اله الا هو رب العرش العظیم
قال مولانا امیر المؤمنین ع رایت الخضر ع قبل البدر بلیلة فقلت له علمنی شیئا انصر به علی الاعداء فقال یا هو یا من
لا هو الا هو فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله ص فقال یا علی علمت الاسم الاعظم وکان علی لسانی یوم بدر

۸	۷	۵
۶	۵	۴
۵	۸	۶
۸	۷	۵
۸	۸	۶
۶	۵	۶
	۵	۶
۷	۱	۵

بسم الله الرحمن الرحيم

باب الالف بالالف

آله واله ويأله اليه يعنى استعانت بجويم باو در تمام امور دنيا و آخرت لا اله الا هو الهت اليه يعنى فزع من باو است و پناه باو ميبرم آلهى يعنى نصر قصدم بسوى چيزيكه ميخواهم مرا بسوى او الهاني يعنى فراموش كرد مرا و مشغول كرد مرا بتباه كارى در حديث زبير اذا سمع صوت الرعد لهى عن حديثه يعنى زبير زمانيكه صوت رعد شنيد ترك و اعراض از حديث خود الهيكم التكاثر يعنى طلب كثرة مال و اولاد و حرص بر جمع او باز ميدارد تا بوقتيكه زيارت قبور نمائيد كنايه است از موت تلهى از لهى است و اصلش تتلهى بوده اى تتشاغل لاهية اى ذاهل و غفل يعنى غفلت است كه از ماده لهى است كه بمعنى لهو و لعب است كه اهو مشغول و ذاهل است

ائتلق ائتلاق وتالق بمعنى لمعان و نور بخشنده است ملقونه بفتح تا و كسر قاف تلاق بمعنى لقيه يعنى ملاقات و التقاء بعض بر بعض ديگر را و لقوته از ولق است يا از الق كه بمعنى كذب است لاق الشىء اى لزق و منه الليقه يعنى صوفيست كه در مداد گذاشته ميشود براى كتابت

ائتمر والائتمار يعنى مشاوره نمودن مطلق يا مطلقه در شير و ارضاع ولد در وقت تعسر و عدم تمكن مطلقه در شير دادن يأتمرون يعنى مشورت مينمايند ائتمار امر ساماند تمشورت نمايد [illegible] من المراء مشتق از مرى الناقه يعنى غلبه و مجادلت است تمرون و تمارون بمعنى شك و تريت شك زياد است

ائتفك مؤتفكات والمؤتفكه اهوى يعنى انقلاب مراد اهل بصره اند كه منقلب شدند با اهل خود بود و هوس مؤتفكات قوم لوط است

الف باباء

اباب ثوب فاكهه و ميوه خشك و گياهست براى انعام و اغنام ما اريت بمعنى قصد است و ياب اب بمعنى مهيا شدن مآبا بمعنى مقر و مكان و محل رجوع است تابه يعنى هلاك شد الا في تباب يعنى هلاك و خسران و التتبب بمعنى ادبت نابه النائب اقه مسته است جمع اياب و نيب و نوب ناه به للتنوء يعنى سنگين و ثقيل شد نای يعنى دور و منحرف گرديد ميوه نوعا بمعنى نهوض ايستادن و طلوع نمودن و غروب كردن و ساقط شدنست ناءه نى و نيئا ضد الطبخ يعنى خام است نى نيا يعنى پخته نشده و نرسيده نيادن يعنى دور گرديد و بعد حاصل شد از اين قبيل است نأى والنوى

ابتلا ابتلى يعنى امتحان و گرفتار و بلا مبتليه اختبار و امتحان شده يج يعنى ضعيف و رايل ليبلوكم يعنى معامله بلوكم اختبار و امتحان ميكنم

ابتر شانئك هو الابتر بمعنى استيصال و بريشان و قطع و بريده شده بتر ته و تبر آو تبر اى يعنى دم بريده دانستن را گويند بلا اعقاب و بلا اولاد باشد و قطع خير از او گرديده تبر تتبيرا وازين است تبر بمعنى شكستن و بريدنست تبارا بمعنى هلاكت و خورد كردن است تتبير تتبيرا هلاك شدن هلاكت سخت و دشوار را

ابثثها منبثا ابثاث و اثث يعنى تفريق و پراكنده و جدا كردن و گاهى استعمال ميشود در حزن و شكايت بث يعنى حركت كن بيث پراكنده منبوث جدا كردن و پهن و بسط و ذلت و مضطر شدن امده

ابرج ذات البروج وابراج یعنی کواکب و ستارگان صاحبان بروج باج سفینه بارج یعنی کشتی
که پرده ندارد تبرّج تبرج الجاهلیه یعنی ظاهر کردن چیزی که واجب است خفا و پوشیدن او

ابرح یعنی ایستادن لن ابرح زایل نمیشوم لغزش و قرار نمیکنم لن ابرح الارض از زمین مصر خارج و
مفارقت نخواهم نمود یعنی توقف من دائمی است و زایل شدنی نیست

ابدت و بدت یعنی ظاهر شد ابادت واباده یعنی فنا و هلاک شد باد انباد و بدوت بادی یعنی
ظاهر شد کاری از او و بادون از بوادی جمع بادیه بمعنی بدو

ابدء الرجل یعنی آمده مرد با حالت عجیبه بدایا جمع بدیه و او حالة عجیبه است بدؤ لیس له بدؤ یعنی
در کلام او علتی و عیبی نیست

ابداع یعنی خارج نمودن شیئ را از عدم بوجود بمعنی ایجاد کردن است که مخصوص است بذات واجب تعالی ابدعت
ابتدعه یعنی استخراج و احداث شیئ است بالقصد و الانشاء یعنی بمجرد خواهش بود کردن بدع
از بدیع بدعا بدیعا میباشد

ابرد بضم الهمزه از ابراد بمعنی تهنیت است و زایل نمودن تعب است در حدیث است الصوم فی الشتاء الغنیمة
البارده یعنی تعب و مشقتی ندارد در مثل است کل محبوب بارد برد بضم الباء اسم است از برای
ثوب مخصوص که قصه میشود لا برد و لا رداء ابرد بکسر الباء و الراء بردت انزرگو و جوخه را گویند
و گفته اند البطیخ یقطع الابرد ابرد علة و مرضی است معروف که از غلبه برودت و رطوبت حادث
میگردد که ضعف پیدا میکند بر مواضع منی و سستی در کمر و سستی در جماع حاصل میکند خوردن
خربزه نافع و دفع است ابرؤها از ماده بری یعنی قرار داد ورا الان مستعد ابراها
یعنی نشئها و ایجادها والبرّ تراب و خاک را گویند و نیز اصل شیئ را گویند برّ بها خلق کردم

ابره ... یعنی سوزن ... ابره کوچک

ابرم مبرم ام ابرموا امرا فانا مبرمون یعنی اما کیدید و مکر میکنید با هم کیدید فانهم و بمعنی کذب
و حقوا امر ورد و طرد هم آمده ابره و ابیره بمعنی سوزن و سوزن کوچک است ابیره تصغیر سوزن است
ابلوج السکر یعنی شکر و نبات ابل شتر است ابله بضم مرضی است در خدیه طبیه ابله
بفتح احمق و نادان را گویند
المبس مبلس ابلاس یعنی مأیوس از هر خیر و با تحیّر مبلسون یعنی مأیوسون از نجات متحیرون
ابلاس عارض شدن حزن شدید و یأس هم آمده ابلیس اسم مشتق از بلس است و بعضی گفته اند
بلس بمعنی خاکستر است یا چیزی که شبیه بخاک باشد لغة بمعنی یأس و تحیر است بالسین آمده است
که بوس با در رسیده باشد لست الحبال منبسط و لبس بمعنی قلت است یأس شده یعنی عذاب الیم
خبیث و ابوجهت تبویس با بناییا بمعنی قلع و کر بیدن هم آمده مبلسون یعنی مبرحون
اباق و ابق لغة هرب و فرار است عبد ابق دگر و عبد فرار کننده را گویند موبق یعنی
هلک و یا عداوه و یا برزخ بین هلکت و عداوت است یوبقهن هالک شده منقطع
ابکم اخرس و گنگ بی فهم را گویند
آبگون لغة پارسی بمعنی آب رنگ و آبی رنگ است
ابن پسر و ولد ابنة دختر وابنة اسم است از برای زوجه نوح ابان بکسر الهمزه
و تشدید النون بمعنی الحین والزمان
اواب یعنی رو کردن تمام شراشر وجود بر خدا تعالی بسبب کثرت توبه و انابه
ابطأ البطئ و ابطاء یعنی بمعنی سستی و توقف و درنگ نمودن

باب الالف مع التاء

اتراف اترفتم یعنی تنعم بنعمة مترفین و مترف صاحب ترفه و نعمة ترفیه و رفاه و طرو وسیع از نعمة است مترفین منعمین تخصیص المترفین لان اغنیاهم یتبعهم لانهم اسرع الی الحماقة و اقدر علی الفجور

اتراب یعنی در نظر همسا وی است دو رو دندان و سن یا همتامل است ترائب استخوان سینه زنها است که نطفه متولد از فضل بضم رابع است ترب یترب تربا و ذا متربة و متربهی زمانیکه احتیاج بهم رسد که ملتصق بخاک بشود اترب یعنی غنی گردید صاحب مال مثل خاک در کثرت شد

اتوکئوا یعنی اعتماد و اتکال توکأ علیه و وکاه و وکأ یعنی متکا و عتدت لهن متکاء یعنی تکیه نمودند بر وساید و بالش.

اتان العضباء یعنی مقطوع الاذن و گوش بریده و او را جدعا میگویند

اثر یوثر و ایثار یعنی بذل و نثار کردن یوثر یعنی تقدم اثرن نقعا ایثار عبارت از کام و گرد خیول و فرس در مقام تهییج و اثر الحیوة الدنیا یعنی حیات دنیا فرو فته که ابد استعداد آخرت نیست انترث ایثارا یعنی شرق و ساقط و منتشر شدند مأثور و اثاره نقل حدیث و روایه و علم و عبادت و تعلیم او و ضیاء و تهذیب نفس منماید نثرت الحوت نثرة شبیه است بعطسه یعنی عطسه زدن ماهی نثرة الدابه الحجر که در دماغ دواب است ریخته شد نوثرک اختیار کردیم ما تو را و ثر و ثاره فهو وثیر در حدیث است ایاک ان ترکب میثرة حمراء یعنی کلام لین و نرم از مرکبهای

عجم است که عمل میفرمایند در انها از حریر و دیباج سرخ مقصود عجبا ایثار میفرمایند در اسبهای خود نیست را اثاره یعنی تهیج و همچنان هم آمده نثرت الشیء و نثارة الدر یعنی الاخبار و نثار استاثر بشیء استاثرون ای تسبقه مون استاثر الله به یعنی مطلع نیست احدی بکار او و تنهائی یعنی بالانفراد شیء را تخصیص بخود دادن مثل استاثر علی صحابه یعنی اختیار برای نفس خود کرد تنها بخشش را اثخنتموه الثخین یعنی غلیظ کثیر اثخنه المرض و یثخن فی الارض یعنی سکین و ذریت نمود او را

اثقلکم و آثقلکم به یعنی در اسلام از او عهد و میثاق گرفته ایم که عمل کند بچیزیکه بر او فرض شده

اثام یعنی عاصی اثیم کثیر الاثم و کثیر ساخته معصیت او اثم وادی است در جهنم تأثیم یعنی اشباع و ورزید خوف معصیت و اثم را

اثناه الشیء یعنی مضاعف و زیادتی است ثناه الامر در وسط امر جمع ثنی بکسر اوله ثنیا و ثنوی و ثنیه و مثنوی و از این ماده است لا یستثنون یعنی نگفته اند انشاء الله و الثنی بمعنی کف نفس است و طرد و منع هم آمده زیرا قسم خورنده وقتیکه گفت این امر چنین میکنم ان شاء الله غیره که خدا نخواهد غیر این امر را پس رد و طرد این قسم نموده و ثنیت الشیء ثنیا عطف و رد نمود اثناه ای کفه

اجترحوا اجتراح یعنی کسب نمودن اجترحتم ای کسبتم جارح کاسب است جوارح سگ معلم که کاسب است
بعضی گفته اند جوارح یعنی طیر معلم هم آمده مثل باز و عقاب

اجفا و جف و اجف وجیفا یعنی سرعت سیر و سبب شدن قلوب وجفه قلب مضطرب و حرکت شدید
و قلق از خوف است جف القلم خشک شد قلم جف ابلنجم عرفت و ونامات برای ثمر نخل
و همچنین است جفف

اجاج یعنی از کثرت نمک و شوری تلخ و مزه ناقص میشود

احداث جور حدث قبر
اجتنب یجتنب یتجنب الذی اجتنب عن الذکر هو اشقی الاشقی
اجتثت من فوق الارض درخت خبیثه که قرار در زمین دارد و اصل و ریشه او محکم نیست و معنی استیصال
و اصل بر آورده
اجتبی یجتبی مجتبی یعنی مختار و اختیار کرده شده و برگزیده لولا اجتبیتها ای الا جمعتها و
الا طلبتها
اجلت یعنی اخرت یعنی تاخیر جلاه و تجلوا یعنی ظهور و کشف خورشید لا یجلیها جلوه ظهور است
و حضور جلی جال یجیل لصاحبه یعنی سعی میکنم مصاحب برای خدا با خصم مجادل است
اجترار یعنی جذب و کردن بفشار و اخذ بعنف و اجبار است

اجنح وان جنحوا للسلم فاجنح یعنی اینکه عهد کردید برای صلح و استسلام میل کنید و عهد نهید
اجنحه و جناح یعنی پر و جنحه یعنی جنایت جناح یعنی حرج
اجتزاء و یجتزء ای اکتفاء یکتفی کافیا و کفایة
اجمة جمع اجام ساقه علوفت یا درختهای مجتمعه کثیره است یا روئیدن درخت شاخهای کثیر است ایجم
من یأجم ان یلعنه ای یکره من اللعن یاجمه ای یکرهه

اجلب بخیله بجنود اجلبوا جمع نهید اجلب علی فرسه یعنی شخص بدار خود را در دو
تعاقب دشمن

احصن و محصنا احصنت یعنی العفه و التعفف حصنه تحصینا یعنی منیعا شریفا فی اللغه المنع
لتحصنکم من بأسکم ای تمنع من لباس ابا و تحفظکم و منه حصن و الاحصان
احصاه و احصاه من الاحصا یعنی ثبت و ضبط و شمرده شده

احاط یحیط محاط و محیط یعنی استیلاء و تصرف در جمیع حالات و اطراف حطه یعنی عفو
و گذشت از جمیع ذنوب و هوا از جمیع سهو حطه برد لسجده و سجده کن

احقاف جمع حقف و احقوقف رمل مستطیل است که دراز و انحناء و عوج جمع نبوه است یا بلاد عاد است که بین عمان و حضرموت واقع شده

احقاب جمع حقب روزگار و دهور متتابع است گفته اند هشتاد سنه که هشتاد سال است حقب بالای سن علی بن ابی طالب علیه السلام خود اسم زمان طویل است هر ماه سنه که هفتصد سال است والسنة اثنی عشر شهرا والشهر ثلاثون یوما والیوم الف سنة مما تعدون سال الی الف ماه است ماه سی روز است هر روز هزار سال است که شما میشمارید

احتوش محتوش القوم یعنی قومیکه در وسط قرار دارند

احری وحری ای اجب واحق بحرو ارشدا ای قصدوا وحیوا طریق الحق

احمز ای اشد و افضل و شق فی الحدیث افضل الاعمال احمزها افضل اعمال است مشقت و شدید باشد

احرز و احراز ای حفظ و حفاظ و محرز یعنی محفظة و مهارت

احزاب حزب یعنی صنف قسم و نوع و طایفه احزاب طایفه متحزبین و حزاب کنندگان حزب القوم جمع شدن قومی برای امری گویند حزب

احفا یحف فیحفکم یعنی ساعی و جاهد است ای یجهد کم حفا شاربه یعنی مستاصل نمود او را حفا مبالغه در رسیدن بانتهاء امر حفی عنها یعنی عالم است باو حفیت ای علمت

احتنکن ای استاصلن و استولین بالاغوا علیهم از حنک و احتنک یعنی استیصال و استیلاء است

احفا جمع حفو یعنی جانب است حفیت ارته علی ولاها و تحنی و تحنو و حنوا عطف کرد شفقت است

احیان جمع حیان جمع حین ظروف زمانیه والدهر است احن جمع احنه یعنی حقد و حسد و غضب است حیا جمع حیه فرج ذوات خف و ظلف است حیان او حیتان جمع حوت است

احوی ای اسود او یضرب الی السواد شیم چوب است بعد از رسیدن درو کردن تغییر لون و رنگ میدهد میل میکند بسیاهی حوایا شحم الامعاء او شحم چیه امعاء است یا چیه نطق است یا شحم الیه است که اتصال دارد بعصعص یا پنج یا شحم جنب والیه است جمع حاویه

احلام ای عقل و عقول و ا باطیل احلامهم یعنی عقول ایشان

احاله مشتق من الحواله

اخیاف جماعات مختلط خیاف القوم اصله من الخیف یعنی یکچشم زاغ و ازرق احد العینین و سواد الاخری و چشم دیگر سیاه

اخبت یعنی فروتنی و تضرع و تواضع کردن اخبات اطمینان و خشوع است

اختلاق کذب مخلوط است خلاق لا خلاق یعنی نصیب و قسمتی ندارد

اخشاء جمع خشی یعنی فضولات گاو است

اختیال و مختال یعنی تکبر و عجب است برنفس خود ختل لا یختل فهم اکدیه یعنی نفوذ نمیکند در او آهن اختال یعنی نفذه و انتظمه یا از ختل است که بمعنی خدعه و خدیعه است مختال یعنی مخیلاً ای آن الناس عظمه نفسه مختال البختل اول مشیه الله من اختال قارون

اخشم و خشام کسی است بوی چیزی را استشمام نمیکند

اختلاس یعنی ربودن چیزی در سرقت و در دزدی است

اخسئوا ای ازجروا سکتوا خسأ ای ذل خاسئا و خاسئ و خسأ الکلب یعنی طرد و منع و دور کردن که معروف است نهیب زدن سگ خسئت الکلب ای اباعدته و طردته

اخصب الله الارض یعنی قرار داده زمین را خدا تعالی سبز و شاداب علوفه و فراوان خصب سعة و نعمت است یا نما و برکة خلاف جدب است خصب یخصب خصبا فهو خصیب ای نبت فیه الکلاء و العشب

اخادید جمع اخدود و هو شق فی الارض یحفر مستطیلا اصحاب الاخدود جابرین داخل نمودند

اخدان ای خلافی اسم خدن مصاحب و رفیق خد یعنی نقص و هزل هم امده

اخرس کند و بی نطق و گفتار است

اخذ بناصیتها کرفتن نواصی کنایه است یعنی من که خدا هستم مالک و قاهر که هر نحو بخواهم واراده نمایم تصرف کنم اختذی ای اقتدی به یعنی بقصد او تصرف

اخفض خفض الجناح کنایه است در تواضع و تسلیم اخفض یعنی ارفق خفض ای خافض خفض یعنی خفا ضد رفع و الصیاح

اخلاء اصدقاء الکفار یعادی بعضهم بعضا الا الاتقیاء

اختلاط یعنی مخلوط و امیزش بهم است

اختناث بالکسر سمی المخنث مکسرا و سمی الاثر مخنثی نهی دارد آب خوردن اختناث خنث السقاء اذا اثنیت فمه الی خارج و شرب منه

آداب رسم و عادات کداب آل فرعون یعنی رسوم و عادات فراعنه دأب یعنی تعب دوباء جد و تعب دأب فی امره ای سعی دأبا و القرع خرجة که دو تعریف شده در خوردن حسن صورة و خوش حال کنید

ادّا ای شد و ثقل ادارا ای اختلفتم فادرؤا ای فادفعوا علیهما ادارک و تدارک ای

ای تکامل و تتابع و استحکم اده الامر تو ده ای ثقله و از همین است ادره ای نفخة فی الخصیه مراد نفس خصا و خصیه است متدلیها یعنی منفوخ شده داره هالة القمر و چیزیکه احاطه کند چیز دیگر را مثل دایره و آنکه بنجو حاوی این است مرضی است در نجر در اینجا عطر حلقه می شود

ادهن یدهن مداهن و مداهنه و مدهنون یعنی کذب و یا نرمی و این است که تکلیم الخصم نرم و لین یا تهاون و سستی است تدهن تعش دهان والدهن کالدهان و قتی است که آسمان آب شود و دهان اللین ادهن الرجل علی امرأته اذا خان و دهن بالضم طلاء من الدهن

ادهی یعنی شدید و غلیظ

ادهمت یعنی او را در وهم و غلط فرود دادم واقعت فی الوهم

آذنت بالمد ای اعلمت

ادواء جمع داء ادوت اهلکت دوا دوی مرض است صعب العلاج معالجه اش خوردن احاطی ترست دو گوددو از برای مبالغه است کلیل الیل و یوم ایوم

ادم و ادام و دم من الادام یعنی خورش طعام ادیم السماء والارض چیزیکه ظاهر است از آسمان و زمین ادیم جلد مدبوغ است دیمه جمع دیم بالدال کعنب باران است دائمی در حال سکون بدون رعد و برق بفرس قدیم یعنی صورت و وجه را گویند

ادواة ادات واداة الات الحمل کالدلاة و الحبل و غیر الاله

ادمن و ادمان و مدمن الخمر ای مداومت و ملازمت در خمر خوردن که عادت شود

اذناک ای اعلمناک تأذن ایذان معنی اعلام و اعلام اذنت یعنی نقادت لتأثیر النفاق

اذاعوا ای افشاه و فشو و ذیع و لا تذیعن ای لا تشیع و لا تکشف و لا تفشو

اذعان مذعنین یعنی منقادین و مطیعین و معتقدین ذعنة ای خفقته الذعت

یعنی خفه کردن و گلو گیر با ذال و عین و با دال الدعت دفع بعنف است

اذلة علی المؤمنین رحماء علیهم من الذل بالکسر هو اللین لا بالضم الذی هو الهوان (هاری)

یعنی ذلة بکسر یعنی نرمی و رحمت است و بضم یعنی مذلت و خواری است اذلال جمع ذل بکسر

و بالنصب ای مجاریها و جمع ذلول هم آمده که یعنی مطیع و منقاد باشد ذلول شتر است یذل

لک تیر الارض ذلیل کرده برای تو و زمین را در قدمهای تو مسخر کرده قرار داده لینة

یسهل السلوک فیها نرم و سهل السلوک و لم ترض بها و تواضع نیستی از زمین ذلول

ضد الصعب شتر صعب غیر شتر ذلول است ذلول ذلیل است

اذیعوا اذاقته الطعام یعنی بخشم بعد از هضم و کسر سورة طعام

اذفر چون مسک اذفر یعنی خوشبو و شدبو

اراقة مصطلح در انداختن و ریختن و دور نمودن است

اربی رتب یعنی ازید عدد و او فر و اکثر مال یربی الصدقات یعنی الربویه ای تربیة للصدقة

اربیان بالکسر سمک و ماهی است مثل دود و کرم سفید یا ماهی کوچک است اربیان و روبیان کهنه اند

ارتقاء ارتقی یرتقوا یعنی تصعد و یعارج

ارتجاج اضطراب است ارتاج بکسر همزه ارتج الباب ای اغلقه بالفتح جمع رتج او اتاج

اول باب و در بزرگ عظیم و ثانی درب کوچک یا درب مقفل است ارتیاح النشاط

برج اضطراب است

ارثم خیر الخیل السخوب است ارثم صفت اسب است یعنی اسب با لاسفید است

ارز بتخفیف و تشدید خوانده اند ای اثبت

ارعواء رجوع از جهل و نادانی و کف از قبیح است یرعی قلبت ارعا بمعنی ابقاء و

رفق و شفقت است

ارهص دیوار است رهصه و ارهاصاً للنبوة یعنی قرار داده نبوة معدن از برای

حمت و حیت

ارتماء الترامی الماء تلاطم و تلاطم اسب است و اصل الترامی الوطئ الدوس و هو وطئ الرجل

بالقدم والرجل

ارتبتم و ارتیاب

ارتوی و ترتوی دو صیغه و رو آمد و آن بمعنی بال

ارائک واریکه سرر و سریر فی الحجال یا سریریست برادو حجله قرار گرفته و یا سریر مزینیست در حجله گاه است

ارم همان جد عاد است که مشهور شد او و لد سام عوص بن ارم که جد ایشانست و ایشانرا عاد ارم باشند و این عاد بر عاد غیر عاد اولیست یا ارم اسم بلدیست که اسکندریه و دمشق است و علا او همان مناره است که قبور انهاست یا ارم جنتیست که شداد بنا کرد و مفقود شد

ارژنگ در لغه پارسی چین و شکنج است

ارجه و ارجئه ارجائه و ارجیته یعنی اخرته و اصدده مرجون مؤخرون ارجائها جوانبها جمع رجاء رجوان او جمع رجا اجت الارض از تقعب اودق او حرکة شدید مرتج بسطر

ارصادا ای اعدادا او معدا و مرقبا کل مرصد کل ممر و طریق یحفظه و یطیع علیه الملائکه او حجاب رصد و نهم به لسلا یبسطوا و ینتشروا مرصاد رصد قائمه یا حفظه الملائکه اند که حفظ کنید از دسی شیطان و جن به هر صورة حتی بصورة ملک رصد جمع راصد است یعنی ترصد و ترقب منتظر برصد اعداؤه یعنی معده کالمنهج و المضارب هم للطاغین الذین یعبرون نهج و حید فیه نار مهلکه او ساحه رصد کالمیقات او انتظام الطریق منتظراً لغیره

ارسل ارسال رسل و المرسلات عرفا قسم بالملائکه مرسله بمعروف یا و امر شان و نواهی شان عذراً او نذرا معذرتا للانبیاء هم ترسل الرقه و المودة است ترسل الیه ای انبسطه و استانس

ارسا ها محل ثبوت و قرار مرساها محل اقامت گاه او منتهای سیر و مقر سیر و استقرار او و ثبوت او

ارمله و ارامل کسیست از زنها که زوج نداشته باشد

ارجاف و مرجف انچنان کسانی بودند که اذیت میکردند خاتم انبیاء را تا از مدینه خارج بشد رجف ترجف الرجفة یعنی زلزله و زعزعه یا حرکت شدیده صوت المنکر و شق الارض مرجفون مضطربون

ارفاق یعنی الرفق مرفق ای الرفق مرتفقاً لنصب المرفق تحت الخد او متکأ
ارماق بمعنی الرمق
ارتقب فارتقب ای فانتظر

ارکسهم فارکسوا بمعنی رد کردن انهاست بر کفر و خذلان ایشانست

ارکض برجلک یعنی اضرب بپای خود زمین را تا جوشش کند در زمین آب و چشمه ترکضوا یعنی فرار کنید و انهزموا و اقموا و استحثاث الفرس بعدو و حرکة رجل و دفع

ارایح جمع ریح روح بالفتح الراحة و النسیم روح از رحمة و نسیم از روح است ریح عاصف یعنی شدید الهبوب طائعاً و منقادا لسلیمان ریح العقیم یعنی بعد از حرکت قطع شد

ارهقه ترهقهم ملحق ساخت انها را یا غش و پرده از خشب برانها دلیل بر ذلت شدید و حقارت است رهقت الجبل در وقتیکه ملحق شوی بسرعت برکوه رهق معانی زیاد دارد بمعنی اثم و عجله بر هلاک و ادراک قرب و علو و طغیان و غی و ظلم و شر و خطأ امده است ترهقها قتره یعنی بپوشانید پرده سیاه ظلمه را ارهقها کبرا و عتوا و عدوانا و خسرانا و سفه ای غشی و خوف سارهقه صعودا ای صعودا ساغشیه و شاقه صعود الجبل للمعیه فی شدة اید اوپلی الثاره

انهار به فی نار جهنم معنی هوی به الباطل فی نار جهنم

ازفة الازفة ای دنت الساعة بالدنو چرا آزفه گفته اند لقرب بودن قیامه
ازوراد ازدرد یعنی فرو خوردن
ازدجر مزدجر عذاب وتعذیب ووعید وزجر واذا؛ واذیت است
ازری و تی حدیث است سید طعام الدنیا اللحم والارز کوتت وبرنج الغیا اکل الارز والبسر نوبون
الامعا ونقطعان البواسیر خرمای نارس با غذای برنج توسعه امعا وقطع بواسیر میشود
در قاموس است ارز کاشد وارز کعضد ازدو اکله ازید علیا
اذا قوزهم ازا یعنی معزور شود در معصیت یا دفع باطل ای عجیب تا یا تهیج تهیجا شدید ازده آهز
والاستفزاز شده از عاج است
آزره فازره وایزار بمعنی معاونه وتقویة وثقالت است از موازره یعنی معاونه اوزارها
الذت حرب یا اثام حرب یا ترک شرک ومعاصی است یحملون اوزارها یعنی معاصی زیاد
وزین وثقیل کرده لا وزر یعنی ملجا نیست وکل ملتجا تحصل به فهو وزرک ازار ثوب
ازرا بمعنی عیب جوئی وعیب کمی است
ازلف یعنی نزدیک وقرب بتقین یا بمعنی ذهاب است ازلفت یعنی اذلیت وزلفه ای قربه
ازلفة قربا للمؤمنین بعد الغفران او المنزلة
آز بمعنی حرص وازرو است
ازلق وزلق ای زلل لیزلقونک ای الأثر و الحلقه مراد سرعة نظر بغض وعداوه است بطوری که
قدمها زلل ولغزش پیدا میکند اولیقتلونک اولیهلکوا اولیصیبونک او یزیلونک او یغضبونک
آثیر بمعنی حاضر و مهیا کردن است در لغه پارسی

ازاهیر جمع زهره وازنبات است واصلاحسن وسرت است اوالبهجة الزینة زهره لغة
بالفتح نبات وگیاه وتلألؤ وضوء او است جمع ازنار وازاهیر امده است
ازعاج وازعج یعنی از جا کندن وبلند ساختن وبیرون نمودن
ازمة یعنی شده ارزم الغوی ها اسکو در حدیث عمر الحرث بن کلده ما الدواء قال الازم یعنی
حمیة و آب که طعام است
اسلوب در فارسی بمعنی طرز وشیوه کار است ودر لغظ عرب اسلوب وسلب بمعنی نفی و نیست
آسن غیر متغیر الطعم والریح
استفهم بمعنی استخبار
اسطاعوا اما سطاعوا اما استطاعوا
استفزز استخفف ای الخفیف لیستفزونک لیزعجونک استفز استخف یشفزون ای
استاذی ودیعته ای طلب اداء الودیعه میکردن ویز عجون
استوهنه ای طلب منه الهوان والضعف
سامرة الذین یتحدثون باللیل سامر وسمر وسمار بضم الیم شجر مفرد جمع سمر طحن او شی
ارسی ای اثبت
استدق که به دقیق که ضد غلیظ است استدق الدنیا ای احتقرها الدقیق الصغیر
اسرج لها حدقتین ای جعلها مضیئتین
اسدف اللیل ای ظلمه است اظلم شده جمع سدف ای قطعه از شب مظلم
اشتقذه واشتقاذ ای استدفاع واستخراج حدیث استنقاذ مال الکافر من یده بزور
کاسائغا

استهراه ای ذهب بعقله وازله حیرة

استفتحوا من الفتاحة ای الحکومة

استبق الباب یعنی سبقت و پیشی کرفت زلیخا از یوسف در رسیدن بدر نستبق و تسابق و سبوق

اسبغ و سبغ یعنی وفور و زیاد و فراوان السبغ ای کمل سابغ کامل

استدرج نستدرجهم استدراج یعنی الاستعداد و الاستنزال

استقاموا ثم استقاموا ربنا الله یعنی جمع کنید بین توحید که خلاصه علم است و استقامت در امور که منتهی عمل است ثم از برای تاخیر و تراخی است تا دلالت کند تاخیر رتبه عمل بر توحید و توقف دارد عبادت بر توحید ذات واجب تعالی

اسوة حسنة ای ما یؤتسی به مثل القدوة لما یقتدی به اسوتک یعنی تو مثل او هستی تاسیاً

با براهیم ع یعنی پیروی نیکو و کردیدن احسن است با لهو تا سی بانسان ای عدو اوست که

اسفرة سفره ای اضائة و مضیئة بایدی سفره یعنی کاتب سفره جمع سافر که کاتب بین قوم یا صلح بین ایشان ای نور سید به وجوه ایشان یا جمع سفیر که از سفارة یعنی سفیر وحی که او ملک وحی است یا پیدا شئی و مصبح او است سفره یعنی کثیر است صلوة لیل او نیکو و محسن الوجوه است در نهار

اساور جمع اسوار و سوار و سوره و سواره یعنی طوقی است که بر دست و حلق می اندازند

اسف یعنی حزن آسفونا یعنی بغضب آوردند ما را غضب شدید و افراط

استکان وزن استفعال یعنی از حالی بحالی و از کونی بکون بمعنی خضوع و تضرع دل بند نمودن و ستهاست در صلوة

استعتب یستعتب استعتاب یعنی ازاله عتب بمعنی تائب عند التوبة زال جرمه و جریمته

استوی و استواء بمعنی استیلاء او استقرار

استحوذ علیهم الشیطان ای استولی و جاوزت عائشة در حق عمر کفته رجل احوذیا ای سائسا و ضابطا للامور نستحوذ ای استیلاء

اسرهم و شددنا اسرهم یعنی محکم کردیم ربط مفاصل ایشان را بالاعصاب یسر واللیل اذا یسر اذا یمضی یا یسیر سیر ذاهب و ایاب است

استطار مستطیرا انتشار و فتشرا از طیران بمعنی سریع الوصول

استغلظ غلیظ مستغلظ غلیظ شد بعد از رقیق بودن غلیظ القلب قاسیة و قساوة

اسلنا عین القطر اسال السیلان سیلان و جوشش کردیم و نحاس مذاب و اب شده از معدنش برای سلیمان ع رسید بجائی که مثل چشمه جاری کردید

اسباط و لد الولد الولد یعقوب ع که هفده شد

اساطیر ای اباطیل و از سطر است که بمعنی خط باشد

آسی ای احزن

استرهبوا یعنی طلب کردند ایشان رهبت و خوف را ترهبون ای تخوفون

استهوته الشیطان من الهوی اذا ذهبت مردة الشیطان بهواه و کذا الجن اذ زینت له هواه

استمر یستمر مستمر مطرد یا قوی و شدید یا از مره است یعنی محکم و متقن

اسم ماخوذ من السمو ای الرفعة و العظمة

اسون بالضم والفتح بلدة بصعيد بمصر

استقاء يستقى وتيقأ استخراج ما فى الجوف و بطن است تعمداً

استقل تستقل اى تضطرب

استنكف الانفة من الشيء يستنكف عن عبادته ويستكبر اى تعظيم تبرك الاذعان

اشتات شتيت شتت تفرقه و تفرق است اشتاة وشت يعنى فراق و جدا فرقت

اشتمار اى الانحراف يقال اشتمرت الدابة على طريقها اى انحرفت

اشداء جمع شديد

اشياعكم يعنى اشباه و اتباع شما شاع و شيع و تشييع واشياعا يعنى تفرق است

يشيعون يعنى مطيعون اشيأ با همزه جمع شيئة يعنى الوان مختلف است

اشر هو البطر والفرح و اشرار ه يعنى حذر و حذر حمله على الترفع او على الاستكبار عن الحق

او طلب الباطل او الفقر والفاقة نشر جمع نشور مكان عالى و مرتفع است نشره جز است مهور از ايل

اشقى بمعنى شقى نحو اوحد بمعنى واحد وعاقر الناقة اشقوها اى عقروها اشقاها الشدة والعسرة

او ضد السعادة و الجفا

اشعر من الشعار او من الشعور والادراك

اشلاء جمع شلو كه بمعنى عضو است يا جسد

اشرج قصبته يا ركوب بعضى بر بعض ديگر است شرج جمع شراج ضده و عريان جرى الماء

اشاجع يعنى اصابع كه متصل ميباشند بعصب ظاهر كف مفرد اشجع شجع بعضهم

والتشديد اى شبك تشجى جز است كه عارض حلق گردد يعنى گلو گير مثل استخوان

اصب و صبوا يعنى ميل و هوى كردن نصب بالفتح نصب و علم است و علامت و بالضم نصب الاصنام

منصب للعبادة و نه ها ذبح على النصب و انصاب يذبح الانعام بهم البار و الحجر و الصخر نصباً

اى جوعا و تعبا نصب و عذاب اى مكر و مشقة اصابه اى نصبت اعمالهم فى غير طاعة الله

نصب و تعب كصيب صيب مطر صباة اى خرج من دينه الى دين آخر

اصهب اصهب الشعر يعنى موى قرمز و احمر

اصابيغ جمع اصابغ جمع صبغ يعنى لون و رنگ صبغة الله و صبغ للاكلين صبغ مخصوص است بهر

ادام مايع مثل خل فارابى كفته اصطبغ بالخل الاصطباغ نمى شود بخل و نحو او صباغ جمع

صبغ است مثل بئر كه جمع ابار آمده

اصدت و اوصدته و مؤصدة اذا اغلقه نار مؤصده يعنى درهاى او بسته و مقفل شده

اصطياد صيد است

اصدع فاصدع اى فاجهر و اظهر

اصرا حملا ثقيلا و يا عهداً و يا حبساً

اصطخاب افتعال من الصخب هو كثر الصياح و اضطراب الاصوات صاخه الصيحه الصخ

اصطنعتك يعنى ترا اخذ كردم و ترا اختيار نمودم

اصطبر اى اثبت فيما ورد من المشقة

اصطلام هلاكت استيصال

اصطباح اصطبح اكل الصبوح هو الغداة و اصطبح الرجل شرب صبوحاً

اصلوها اى ادخلوها و مستواشد الدخا اصلوها اليوم ذوقوا حرها لقطع انها اى الزم

و حترق بها صلوه عند العرب المصلى ان يحفر حفرا فيجمعوا فيه جمرا كثيرا او يشوى فوق الجمر

النار او اهل النار ثم يعمدوا الى شاة فيدسوها

اصال جمع اصیل یعنی العشی
اصفح فاصفحوا عفو من غیر عتاب
اصناع ای الصنع الصنیع صنع بالکسر الثوب والعامة جمع اصناع والتصنیع التزیین
اصعقه صعقه یصعقون ای صاعقه

اصماء ما اصمیت کُلْ ای ان یصیب الرمیة فیموت او تقتله بمکان الصید کلوا تقیم
للمسرح صمیان
اضرم بمعنی روشن کردن در لغة چند است
اضراب یعنی ابطال
اضطبعت ای اوخل رسها فی ضبعها
اضافة ای الضیافة
اضغان جمع ضغن بمعنی حقد وحسد است

اضغاث جمع ضغث بمعنی جمع از خلاط نبات است استعاره است از برای رؤیا دلوم ضغثا
اضلاع صغار اشجار است در تعذیب ایوب رجب امر حق جمع کن شاخهای ریز درخت
را در یک دست بزن بزن خود

اعبا یعبون یعنی باکی نیست که بکویم وجود و علام اوست یا برای او دون وتعالی قال ثوبم
عیب ولا یقتبوه بعباه العیب شرب بلا نفس ودواء یعرض الکبد ونه الکباد ومن العب
اعتلقوا اشیئا یعنی دوست بدارد یا تعلیم نما و یا علاقه حاصل نما باد
اعان یعین معان بمعنی اعانت و دستگیری کردن معین بمعنی الاعانه
اعتوره یعنی احاطه نما باو اعتوروا الشیٔ اذا تداولوه وتناوبوه

اعتلوه عتل ای جره بعنف و هو الاخذ بمجامع عتل ای احملوا او هو ضخیم او فاحش
الخلق او واسع البطن ولئیم النفس اعتلوه یعنی فجروه بقهر عتل و عتله اذا اقتاده
عن امر عتل ای جاف و متعد
اعتی عتا عتیا یعنی طرحا او تجوزا عتت عن امر ربها یعنی اعراض و مخالفت امر پروردگار
خود نمودی صرصر عاتیة و من الکبر عتیا یعنی رسیده بانتهای او عتی الشیخ یعتو اذا کبر شناه
اسه العتو استجاب الا بالولد
اعتریک بمعنی اصابة و رسیدن چیزی
اعتمر عمر و تعمیر زیادتی
اعتزلون اعتزال بمعنی خلوت گزیدن و اجتناب از خلق کردن و عزلت و گوشه گیری نمودن
عزل معزولون یعنی مصروفون
اعثر عثر ای اطلع عثرات عثر تعاثر فضایح و قبایح یعنی لغزش در لغت

اعراف مشتق از معرفت انبیا و اوصیا عارفون شیئا یا از عرف است بمعنی مکان عالی
مرتفع است

اعتد يعتد تعتد اى هيأ يهيئ اعتد يعنى بتجاوز نماهيج حق تخطى وتجاوز راگويند عتيد يعنى مهيا ومعدات يعتدون اى يعتدون اويتجاوزون

اعجاز نخل اى اصول وبيخ نخل معجز ومعاجز يعنى سابقون بدليل اهل السابقين يعدون عجز الاخر يا مثبتين ناس اند در ايمان معجزين خارجين از ملك عجزايات بيابت يا فوت شد

اعصار عصر الريح العاصف عصر يعصر يعنى بسحاب درقيت لدتقابع تعصر الرياح فمطر قال مراكا امير المومنين عليه وفيه يعصرون اى يطرون بعد المجاعة في زمان يوسف واتزلنا من المعصرات ماء ثجاجا
اعلام قد يطلق على الجبال اعلون اى اعلا منهم شانا

اعسار وعسر اى ضعف

اعزة على الكافرين ازعوة بمعنى غلاظ وشداد بركافرات اغر اذا غلبه وشدد وشاق عليهم عزين بمعنى فرق مختلف مثل شركون حول غمرتم اخباهم يحلقون حلقا جمع عزة تعزز اكبر اعيننا بامرنا وحفظنا عين جمع عينا فيسرت بوايات العيون الحسنا بها

اغدوا ان اغدوا على حرثكم تعديه غد بعلى لتضمنه معنى الاقبال او الاستيلا اغدوا على حرد قادرين اى ذهبوا على كيد عزموا على الفقراء فتنكروا عليهم

اغتم يعنى غم وكرب

اغار اى بهرح فالمغيرات صبحا اى خيل الغزاة يغيرن صباحا وستعدين المحاربة والمدافعة للعدو اغرينا اى الزمنا اغار يغور غورا وغار غار الما اى ذهب في الما غار وتغر والتغر اى الغرور والغرو غرك اذا اشبه مع انه غير مامون وغر الرجل فهو غار اذا غفل وهم غارون واغتره اى جعله غارا لنغرينك اى لنسلطنك ما غرك اى اى شئ خدعك غرور وغاية من العدو اى الاغنى من الارض غرة بياض في جبهة الفرس او معنى الغرر يعنى بمعرض الهلاك الاغترار هو الغفلة والجراة

اغشينا وغشى يغشى الستر بمعنى التغطيه والتستر بالفراش شجرة السدرة ياوى كل حيوان الى ماواه ويسكن الخلق ونغشاهم اهوم هو الكذ رجه لا ابدانهم وغدا الاروحهم وغشاء اى الوقوع والقطا والظلمة غاشيه اى القيمه انما سميت بهذا الاسم لان ما احاط بالشئ من جميع جهاته فهو غاشى والقيمة كذلك انها ترد الخلق بغتة وتغشا وجوههم او تغشى الناس بالاهوال النار ومن فوقهم غواش اى الداهية الشديده غشيا بالكسر غشيه جانبه غثا بالضم القدح العظيم تغشى وتنغش والانتفاش تحرك الشئ من مكانه

اغطش ليلا ما غطش الليل اى جعله مظلما وظلمه

اغضض اقصره لا ترفعه غض يغض ويغضوا اصواتهم يخفضونهم غضا ضه كالهين قدر غاض الما غيضا ونقصا اى قل ونقص غيض تغيض الارحام اى نقصه من المدة اودون التسعة غيض يغضون يخفضون فينغضون يحركون او ينفضون غيض الماء نقص الماء تغيض الارحام او سقط قبل التمام

اغصان الشجر یعنی شاخهای درخت
اغاص یغوص ای استجرح
اغنی واقنی قال علیه اغنی کل انسان بمعیشته واقنی برضاه بکسب یده

افک فکلت الکتاب یعنی زایل کردم و باز کردم و ختم کردم فک الرهن زایل کردم شل عظم
زمانیکه منفصل شود از مفصل خود فک رقبه هرچیزیکه رها کردی فقد فککته عادت عرب در
اسیر آنست که رقابهم و ایدیهم واگر شد رقاب و ایدی نه نمودند اورا فکاک و اطلاق
می نامند انفکاک الشی عن الشی ای انفصال اوست لم یکن الذین کفروا منفکین بتقدیر
آیه شریفه ای منفکین عن کفرهم حتی تاتیهم البینة ای الرسول الا ما جاءتهم البینة اخبار
عن الوقوع کفار اهل الکتب و عبدة الاوثان کانوا یقولون قبل بعثته صلعم لا ننفک مما
نحن علیه من الدین منفکین عن الدین او عن فضائله حتی تاتیهم البینة ثم لما جاءتهم
الرسول تفرقوا و منهم من صار مؤمنا و منهم من صار کافرا و اصله من الفک و هو الفتح
و الزوال فک و نفک افکا ای کذب قری یوفک عنه من افک یصرف عنه من صرف
تافکنا تصرفنا افاک اثیم مبالغه فی الکذب یعنی کذاب و بهتان و تزویر
فاکهه فاکهون فواکه یعنی متلذذون تفکهون ای تعجبون من سوء حاله او تندمون افرایتم
التفکه التنقل بصرف الفاکهه فاکهه و فاکهین ای متنعمین و متلذذین و مشغولین و فکهین
ای معجبین
فسح یفسح فسحوا ای توسعوا و توسع و لا تتضاموا و تنحوا و تنح
افضتم ای دفعتم افاضته نفضه ای تفرقه فضضته ای قرءه یعنی باز نمودم و قرات کردم
فضفاضه ای واسعه یا جلد اصلاته و صلادة است یفضون ای یسرعون و یاورون یفضی
افضی المرئة ای جامعها و خلا بها

افرز افراز، تفرز تفرز افرق ای ...

افرغ علینا یعنی افض علینا فرغ ای هدر و بطل خفف اذا فرغت من نبوتک فانصب علیا او فرغت
من الفریضه فانصب فی الدعاء
افل و آفل غرب و غارب و غاب و آفل و نوفل و نافوه نفال و نوافل عطایه و عطاء و زیادة
اف از جراک هو ادنی العاق
افاء الله ای رده الله او رجع فاء یفیئ فیئة و فیئتین جماعة و فرقتین یتفیئوا فیئ منافع
افنان الوان من النعم من الاشجار و الاثمار جمع فن او اغصان جمع فنن ای الغصنه
من فرع الشجر
افاره یعنی ابالسه ابن فرحیته خبیثه فاتر المعتدل سکون بعد حدة و لین بعد شدة او بین الحار و
البارد فتر یفتر فتور ای حسل فتر یفتر و فتر الماء ای سکن یفتر ای یخفف فتر یفترون ای یخلل و فرع
افرودوس مقامی است از مقامات عالم العلی

اقتباس کسب نور و ضوء نمودن
اقتت ای وقت یحضرون فیه للشهادة علی امهم او بعثت
اقرب ای ابتغ در حدیث است اقرب ما یکون العبد من ربه اذا سجد
اقتفا یقتفی احتاج یحتاج او تطلب او تمشی علی آثارهم
اقترفتم ای اکتسبتم مقترفون یعنی مکتسبون
اقتراحا عنادا و لجاجا و تعنتا اقرح خیر الخیل ما کان فی جبهته قرحه و هی بیاض فی وجه
الفرس قریحه هو اول ما یستنبط من البئر لفلان قریحه جیده یراد استنباط العلم بجودة الطبع
اقترحت ای ابتدعته قرح ای قرحه لا جراحه اقرح و اقتراح ای طلب

اقتسموا فاقسموه بين الحق والباطل مقتسمين على اليهود والنصارى اقسم بالخنس وهى مجمع النجوم تخنس بالنهار وتبدو ابالليل قال علىؑ زحل ومشترى ومريخ وزهره وعطارد فان هذه الخمسة من السيارات الرواجع خنس اذا تأخر الجوار السيارات اقسم بمواقع النجوم اى مساقطها فالمقسمات امرًا اى الملائكه تقسم الامطار والارزاق

اقصد فى مشيك قصد صدر اى كن وسطا فى المشى توسط بين الدبيب والاسراع اى لا تعجل

اقتحم المنزل اى دخله بغتة يقتحمان اى يدخلان من غير اختيار يقتحم الاقتحام ركوب الشدة والدخول فى النار

اقطار اطراف وجوانب قطر اى قصر وتقطير او نحاس وصفر وقس المذاب

اقعى الكلب يقعى اذا جلس على استه مفترشا على رجليه

اقلعى اى امسكى

اقلت سحابًا ثقالًا اى حملت سحاب ثقال الما

اقام قامت يقامته بقاء واقوم قيلا اى اشد مقالا لحضور القلب وصدق القول قمئ وقماه اى صغره وذله

اقاليد جمع اقليد بالكسر وهو المفتاح

اقتناء يعنى نگهدارى ومساك وبازداشتن وكسب نمودن

اقتطاع الارض اى تيول الارض يعنى بازگذاشتن زمين را بر شخصى كه تصرف كند ويقطعه اقطاعًا

اكراث فى الدين يعنى لا ابالى ودر مبالات بودن بدين

افتضاض يعنى پاره كردن بكارت افتضاض اى ازاله و [illegible]

اكدا اى قطع پرده واكدا كافر اذا بلغ الكدى اوالصلابة كالصخرة

اكنة يعنى پرده پوشى جمع كنان وهو ما يستر الشئ او مانع يمنعهم كالغطاء كى صدور هم ستره وخفيه

ايكه اسم بلد لا يعرف اصحاب الايكه يعنى غيطه ايشان قوم شعيب ميباشند وقوم شجره كه جمع ام اند

اكمام جمع كم بالضم اى كل ما يغطى به. وبالكسر هو وعاء الطلع فارسى غنچه وحمل شكوفه اكمه اعمى وكور اكام جمع اكمه يعنى رابيه

اكراف واكرتى وآجر على اكرتى اى على حالى وزارعى ورعيتى

اكواب وكوب از جنس اقداح وقدح جام وكوزه ودسته ميباشد يا ابريق بدون خرطوم است كوب‌ها موضوعه كه بست تر از ابريق است موضوعه يعنى پيش ايدى ايشان ميباشد

اكفلنيها يعنى قرار ده مرا كفيل انها اى كفل اى اضمنى كفلين الكفل لله النصيب رحمة الله

اكاف الحمار وكاف وكف الحمار الكافا الكفه تاكيفا اى شد عليه

الكموء كمؤ وكماه اسم جمع او هى الواحد نبات معروف

اكنان موضع السكون والبيوت المنحوته

اكادمى لفظ جديد است بمعنى مجمع علمى واولى راگويند

القت ای رمت یعنی انداخت بچیزی که درجوف زمین است او لتقیتم فی عنکم ای یقیلکم وقلبهم فی اعینهم

التقم ولقم ای لقمه فم الرجل القم الحجر وتقمم هو اکل ما علی الخوان والمراد متبع سقط الخوان

التقط التقاط بمعنی رسیدن بشی است بدون طلب ومنه لقط یعنی بیدا شده یلتقطه بعض السیارة اخذ

التنا من الت یألت یعنی نقص بیدا کردیم ما ألتناهم منقصکم لا تألت لیتیا لا یلتکم ای لا ینقص زیدت تا للتاکید ای لیس التنام نقصنا

البس لبس ملبوس لبوس بمعنی ملبوس و پوشیدنی است والمراد فی القران ماول بالدرع

الحافا ای الحاحا یعنی ملازم المسئول حتی یعطیه

الحاد یعنی عدول از قصد عدل میل کردن بظلم و بمعصیه ملحد ای میل کردن بکفر خود والحاد خود

التحد ملتحدا ای ملجأ ومیلا ولغة ما دخل من الارض کالسرب والذهب من المعادن فی الارض

الواح یعنی اخشاب وچوب لوحه ای غیره ولوحه مغیره لاحه العطش اذا تسود الوجه بالاحراق او من لاح ولوح یلوح اذا لمع نحو البرق

اولی لک فاولی ای ویل لک یا بعدا لامر دنیاک واخرتک یا از آل یئول بمعنی عقباک النار ولوله کلمه مکروب فیدعوا بالویل و حصله ویلی لفلان ثم کثرت استعاله باللام وهو ذم وسخط وقال الویل جبل جهنم او افعل من الولی وهو القرب یوال یوآدی لول ای یصیرته مولّد ملجأ

اولاه ولاه یعنی تدریجا کالهوی یأتل من الالیه ای یحلف او من اللو وهو التقصیر لکنف یعنی دع او سوتی سویه ای قوته یولون والیلاء ای یحلف لقسیم ان لا یکا معهن اذا تعدی بعلی واذا تعدی بمن یدل علی قسم بعید او من آل ای مال ورجع

الهم الهام بودن یوقع الله فی قلب العبد شیئا الزمه ایاه واصله لهم الشیء والتقمه ای ابتلعه ثم استعمله فیما یقذفه الله فی قلب کشف من العبد ای خلقه الهام انه تعالی قرر فی نفسه علم الاعمال العجیبه التی یعجز عنه العقلا

اللنا لدا الحدید من اللین کالشمع قطعتم من لینة ای قطعتم من نخلة او من الوان جمع او من اللین جمع الیان او النخلة الکریمة نخلة بالکسر نخلة ای جنبه لینة ای لونه والواو لکسر اللام قلب یاء وجمعها الوان وهی النخل الکریم وهی العجوه هی ام التمر التی اخرجها الله من الجنه او اشتق من اللین جمع لین

الفیا سیدها ای صادفها زوج زلیخا

آلیت علی نفسی ای عاهدت و اقسمت علی نفسی

الآم لحم البقر او لحم الجمل او البعیر یطبخ بماء ویطرح الخل فیه

العوا عارضو

الد الخصام یعنی شدید الخصومة والعداوة لدا جمع الد یعنی معاند لجوج شدید الخصومة

آل الوا کقال قالوا ای مال ورجع

امت وامتا وتمو بمعنی الارتفاع وتمونیه ای تپسیات وموت عبارة عن تعطیل الجسد من حلیة الحیوة

امتار یمتار جلب المیرة بالکسر ای الطعام

امثالهم مثلات کرکعات ای عقوبات امثالهم مثل نهی عن المثلة یقال مثلت بالحیوان امثل

ومثلا بالضم لکقل یمثل تمثیلا وهی المثلة بضم الثاء اذا قطعت اطرافه مشابهة

امد ای ممتد فطال امده ای مدته بالتشدید ای وقت امد الزمان لنبهم او المنتهی وبمعنی امتداد

المسافة مد یمد امدد من المد ای الجذب او من الامداد بمعنی الاعانة تمید ای تحرک واضطراب

امر مُروا اجاجا هذا ق امر والله تعالی خلقه ان وعالمان عالم الخلق وعالم الامر وعالم الامر خیر محض

والشر مخصوص بعالم الخلق کما قال من شر ما خلق مرة ای حصافة ذو مرة ای فی العقل ورایته فی

متانة فی دینه واستقام علی صورته التی خلق الله علیها مرأنی الطعام مریئا وامرأنی اذا لم یثقل علی المعدة

وانحدر عنها طیبا فی الحدیث وان اکلت الخبز امرأک مرأنی الطعام مراءة وامرءة اذا لم یثقل علی

المعدة کذلک امرأنی هنیأ مریأ مرارة بالفتح تجمع المرة الصفراء معلقة علی الکبد کالکیس

والمورایة قدحا مور النار تخرجها بحوافرها قدحا من حجارة الارض مار الشیء مورا ای تحرک جاء

وذهب تمور مورا المور الاضطراب الحرکة او تمدر السماء کما تدور الرحی او تختلف الاجزاء فلانما فیهم امر

شدة الیهم ای کثیر یقال ما مورة ای کثیرنتاجها درختی خیر المال سکة مابورة وهره مابورة سکة نخل مروا

اُمها اصلها ما یتولد منها فامه هاویة ای خاویة النار رأوالیها کما یأوی الولد الی امه ام القری اصل

القریة او القصبة او المکة

امس وملس ای صحیح النظر

اشاج شیج یشیج مشجا او خلط واخلاط بالزنة والرجل ای خلاط الماء ان کما یخرج من الصلب

الترائب جمع شیج ای خلاط الطبایع من الحرارت والبرودة والرطوبة والیبوسة

آمص وآمیص طعام یتخذ من لحم عجل مصوص یطبخ من لحم الدراج والدیک والطبخ فی الخل والتعول الابارد

انضج الجرح امضاضا اذا اوجعک

امتقع وانتقع لونه اذا تغیر وجهه من حزن

امکان امکنني ای سهلني وتیسرني

املی لهم ای مدتهم فی الاهال وقیل امهلهم وعلی الملاوة والمدة والمهلة والملوان ای اللیل والنهار

او انا امل لهم املیت حجا بمعنی امهلت واملات او طولت لهم الاجل

املاق ای الفقر والفاقة والجوع والافلاس املق نهی دست

امانی یعنی تمنی تنیه آز وامال ات

انبار وممبار وامباز بمعنی شریک است با تبدیل حرف فارسی لغة

انتماء ای الانتساب

انتیاب انتابهم ای اتاهم مرة بعد مرة

انتبذت بعنی اعتزلت وانفردت نبذ ینبذ لینبذن هو ولیل الامانة لقول واعتقاد الکفار نبذ

نبذ بمعنی القلیل نبذ بالعراء طرح بارض خالیة عن الاشجار و بعضه لینبذن لیطرحن نبذتها امسکتها فاطرح

النجم والنجم هو کواکب او النجم مقابل الشجر والنجم والشجر یسجدان نجم نبات لا ساق له

انجاح مقاصد بعنی برآوردن مقصودات

انکدار الانکدار بمعنی الانکشاف — اناخ واناخت برحلک یعنی خوابیده در زیر بنه و بار — لغة اناخ بمعنی خوابانیدن شتر

اندبوا انتدبوا انتداب ندبه الامیر فانتدب ای دعاه فاجاب

اندرس یندرس مندرس دروس بمعنی المحو والخرق

اندفاق دفق الضباب بصب ریختن اندفق الکوز اذا انصب بمرة واحدة او وقع فیه سیلان

بسرعة دفق دافق ماء دافق یخرج النطفة بقوة

انفذوا انفذ انفاذ تنفذوا من قطر السموات ای تخرجوا من جوانب السماء فاخرجوا بمعنی خروج و بروز

انست نارا ای ابصرت دیدم ودیافتم یا مصادف شدم ایناس مانوس شد به و بحفظ

اناسی بالتشدید جمع انسان یا از ناس است اناس کل سبط و امة

انشاء اخراج ما فی الشیء بالقوة الی الفعل وایجاد الشیء علی القصد والارادة منشا ناشئة

اللیل ای النفس التی تنشأ من مضجعها الی العبادة تنشأ باللیل

انتشا منتشا مست شدن است

انصب ای فاتعب من نصب ینصب اذا فرغت من الصلوة فانصب الی ربک فی الدعا یقول العلم راز

انتصاح بمعنی قبول کردن نصح و نصیحة

انشزوا فانشزوا ای انهضوا فاق هو انشز من الارض نشز بفتحتین المرتفع من الارض

انسری الهم عنی سری ای انکشف کل ذلک

انسلخ منها ای کفر و طرح وراء ظهره

انفتل بمعنی انصراف

انفطرت ای انشقت فطر وفطور وهو الشق او فروج وخروج متفطرن یتشققن

انفاس تنفس الصبح یعبر باقبال روح و نسیم

انفروا ای اخرجوا نفور ونفور بمعنی شرود بعد وتباعد و اعراض است نفور ای تفل غلیا نافرا

انقض ونقض ونقیض وانقض ظهرک یعنی ظهر تو بسبب حمل بار زیاد که ثقیل شد از حامل

اسماع میشود صوت ضعیف پس آن صوت حامل در حال را نقیض گویند

انیق ای حسن المعجب تنوق تنیق ای تجود فی مطعمه وملبسه ومنه انیق وهو انق حسن معجب

انعم وناعمة ونعمة ونعم بالفتح التنعم وبالکسر الانعام وبالضم المسرة ناعمة ای متنعمة

انبعاث بمعنی النشوز ای نهضوا

انهره وتنهره اذا استقبله بکلام یزجره فلا تنهر ای فلا تزجره ولا تغلظ له ولا تخاصم ولا تطرد

انبری یعنی پیش آمد کار از برای من

اناء جمع آنیة ساعات آنیة و حمیم آن یعنی در نهایت حرارت آنی یا ان آن برای قریب گشته از گرمی

حرارت است در انقطره ریخته شود بر کوه هر آینه اسخوا از شده اناء وانیة وعاء و اوعیة اناء و انیة الذی

یوضع فیه الشیء اناء ظرف است ظرف یقع علیه الشیء و یستقر است یان ای یات اناه و انیة حار

اناة کقناة اسم من تانی فی الامر ای المکث انتهی

انکاث جمع نکث ای نقض

انهی الینا ای ابلغ واوصل علم حقایقها الینا ومنه اولی النهی من انهیا الیها ای تنتهی وینهی

اومن النهی و ینهون ضد الامر

انوا نوء اسم است از برای سقوط کواکب از آسمان که در جاهلیه بانی اعمال در مطر و باران شد

اوآب ای ارجاع از اوب ایوابا ومنه ایابهم و او قلب شده بیا یعنی رجوع ایشان است

برضات الله ومنه بوء مبائت وتبوئه ای رجع یرجع اذا نزل تبوء الدار والایمان یعنی

اخذ نمودند مدینه طیبه دار ایمان بحکم حب الوطن من الایمان برای آنکه مظهر ایمان است

وگفته شده اخلصوا الایمان بالمدینه لتبوئهم لمنزلتهم اوب ارجعی

اوری توری موریات قدحا یعنی اراده کرده از زدن خیل سم اقدام بپای خودشان و اقدامشان بکوهات

و جبالات در موقع جهاد فاورت منه النار از خوردن آهن سنگ اصلاح علیا یدیار راین

صکک حدید و قدح حجر و خروج نار سبب تهییج حرب است برای صاحبان خیول و فرس و عدو ایشان تقع

یا مراد از غزا کنندگان است که فروزان برافروخته مینمایند در شبها نیران را للمحاجه یا مراد از کفار

مردان است توری النار المکر والحذر در عالم غزا تشبه جون النار یواری سواة اخیه ای یخفیه ویغیب

ویتواری میپوشانند بحیث لا تراه

اوزاع موجهات متفرقه

اوزعنی الهمنی یا بمعنی تفریق و تقسیم است یوزعون یجمعون ومجموعون یحبسون من کل جانب

وعی بمعنی الوعاء وتعیها اذن واعیة یعنی گوش ظرف است برای سماع و وقتیکه استماع نمود حفظ مینماید

یوعون یعنی یضمرون و یحفظون فی صدورهم کفر و عناد را ولم یعی ولم یتعب و لم

یعجز یعی وعاء حفظ اوعیت المتاع فی الوعاء لتوبیخ اذن الخلق لقلة من یعی یا عییت عجز

اوحی وحی عبارة از تکوین است و ایجاد مثل امر

اوجس منهم خیفة ای اضمر منهم خوفا من المکر

اولج ولوج دخول ای ادخل

اوناد اود بمعنی سستی و کودی است ها دیهاد هدنا ای رجع ارجع هذا انکسور معدودا هدات

هدا ای سکن هدة الدار کسرها و هدها و یدفع الضعفا (الضربعش) الدار کالنفس وصبیان الهدم کسر اشیه

هدا هدا و تهدد او هددا ای سکن کمنع هدا

اود بالتحریک الاعوجاج

اوی بمعنی آواه ای الجاه اواوی اذا رجع اورجعه تووی ای التجا تووی ای تضمه

وملجأه اوی یاوی اوینا ویاوو ای الجاه ملجأ و منجاه فاووا واو اوی رجعوا رجعا

اوینا ماویها تووی تضم وتسک اووا اونصروا ای ملجأهم و نصروهم اوی

الیه ای ضم الیه

اوآه الدّعا او المتضرع الی الله فی الصلوة او فی فقره ادی الذی کثیر التأوه و البکا والدّعاء

اوتاد کان فرعون عذب رجلا او امرئة علی وجه الارض بسط وقد یدیه ورجلیه فاوتد اربعة

اوتاد ثم ترک علی حاله حتی مات کما فعل فی زوجه فسمی ذو الاوتاد

اهتزت و اهتزاز یعنی حرکت سرور و سرعت و تهتز و اهتزت الارض ای حرکت

للانبات و هزی الیک خطاب بمریم است حرکت بده درخت خرما را و میل نما

هزوًا ای استهزاء اسخریه

اهتر و استهتر فهو مهتر ای مولع به لا یتحدث بغیره و لا یفعل غیره

اهرق و اهراق یعنی انداختن و ریختن و از این قبیل است یراق که اصل او یهراق بوده

اهش بها علی غنمی اخبط الورق من الغنم نهش یعنی کرفتن با طرف دندان

اهان اهنة و توهین و موهن اهلاک تهنوا تضعفوا مهین حقیر الرأی مهین

اهوی ای سقط هوی یهوی تهوی به الریح و تخطفه الطیر فی مکان سحیق ای عصفت و هبت الریح شبه

الایمان فی علوه و اوجه السما و ترک الایمان کالشرک کالساقط من السماء و تهوی ای تورع افکاره

کالطیر متفرق الاجزاء و هو الشیطان یطرحه فی واد سحیق و بعید و هو الضلالة و النجم اذا هوی ای

اذا سقط النجم نقال هوی تهوی بسرعت فلش از روی محبت و طرح نمودن سوقا للوداد و النجم ای جنس النجم

ای طلعت او غربت

ل بغیر الله ذبح یذبح بذکر غیر اسم الله کالکفار و ما ذبح للاصنام

اید ذو الید و ذو القوه و صاحب نعمة است یداه مراد دنیاه و اخرته او نفسه فلا تلقوا بایدیکم الی التهلکه

ایتلق و تالق یعنی لمعان و علوات

ائتمام ای اقتداء

ایلاف و الف و الفا و الافا و الفت الشئ یعنی و احدا ای لزمته و الالزام علی قسمین بالتکلیف

والامر و الزام بالمؤانسة و الالفة

ایلام و مولم یعنی بدرد آوردن و درد کشیدن

ایم الذی لا یهتدی فیه و منه فلاة یهماء یعنی آنکه خزان مطر و زواجر سحاب یهیمون ای طرق مختلفه

شل کمات شعر اخیالات للحقیقه یناظرون بالاباطیل و یجادلون ابجح یقولون ما لا یفعلون

ایامی جمع ایم کسی است که زوج نداشته شد مذکر و مؤنث هر دو است لفظ ایامی و ایم مقلوب ایایم یعنی غرب و

ایم کلیس الحیة الابیض یا یطلق حیه است ایاء بمعنی اشاره است

بائنة البائنة یعنی وقاع وجماع

بئر معطلة بئر الجب والمراد به القرآن وهو امام الصامت

باؤ اتبوء یعنی رجعوا بتوء تبوء تبوؤ تهی وبهیتو تبؤ صدق یعنی بکان طیب ومحمود که تبیب العدو

ایشام وبابصرت وربوه ذات قرار اوهم مثل مبؤات یعنی ماوای علینه وماوش مترتم اسباب

بتعا بکسر الباء وسکون التاء شرابی است که کرفته میشود از عسل مسکر و حرام است

تبتل تبتیلاً یعنی اخلاص و خلوص است و در لغه بمعنی قطع عباده است ازین جهه گفته شد بتول که

انقطاع عن کل شیء حباً و معقد الامر الله وطاعته و جرد نفسه عما سوی الله

تبتک یعنی منشق تکتن یتبکن اذان الانعام یعنی ادن وگوشهای انعام را قطع و نیشتو

میفانید بابت ای قطع

بتراء ای کوته مختصر

برثن و براثنه کف با اصابع و مخلب سد و شیر است

بلج وابلج مصدر بلج کتعب یعنی ظهر ووضح وصبح بلج بین البلج ای شرق وجه بلجای

اول ضوء الصبح

بحیرة الناقه اذا انتجت خمسة البطن فالخامس الکان ذکراً نحروا من کوها وکرباه

اکلها الرجال والنساء وان کان انثی شقوا اذنها وذالک بحیرة

برنج بالبائین و نجاء ما یعمل بالخزف للبئر او سفقة الماء و مجراه وهو الازدیه والبالوعه من

الخزف

بخت و بخاته و بخات بالضم ابل خراسانیه

بخع وبخاع و بخع است که برسد حد ذبح که او ثقب فقرات است وباخع نفسک ای قاتل

بخس ثمن بخس ای نقص یعنی ثمن قلیل چیزی که کم باشد

بخ بخ النتن فی الفم کند دهان را گویند

بنج کفرح ای الکبر

جاراة مبادرت و مبادرة در فعل است و بادر یعنی پیشی کرفتن بدر فی المری ای سبق

بیداء والبید ارض البیداء یعنی فلات وارض خالی از ماء تبید بمعنی الغنی فی الحدیث

بدنة و بدن یعنی گاو و شتر در زمانی که هفت سال عمر میروند او را بدن می نامند لعظم البدن

والسمن

بذل باذل انفاق و ایثار

بذاء والبذاء الفحش و کلام القبیح والبذی بد زبانی است

بذر و بذور تخم طعام است یا بذر یعنی تخم و روغن کتان است

بارک و بورک و برکة هو الاستداد او من البروک هو الثبات والبقاء والدوام و کثرة الخیر برکة

النماء والزیادة والسعادة و بارک علی محمد و آله یعنی ادم له ما اعطیته له من التشریف والکرامة

برکه بالکسر الشاة الحلوبة جمیع برکات گوسفند شیر دهنده

ان [illegible] یعنی لا اصل لها اصل [illegible] سفیان اعدها [illegible]

بارًّا قلبي بارًا اي توسع في الخير والاحسان لاسيما الي الوالدين برّ وبار بريبر برره اي الطبيعه تبريه اي
الخليقه بيور يفيه وتبور تهلك برّ أ قلماً يعني قطع وتراش نايد قلمي را
برق البصر البرق لاجل لمعانه اثر في النظر وتحيره بارق روشن است
بارئ كل ما يخرج من العدم الي الوجود
برني اصله برنيك تمر معروف او حمل جيد برنا وپير يعني جوان
برز تبرز مبرزا را مع الزاء اي فاق اصحابه فضلا وشجاعة وبالعكس الزا مع الراء اي جبل في
ابارز برزوا وبروز خروج وظهور برزان اي ظهران برزون را مع الزاء فرس ليس احد
ابويه عربيا برز در لغه پارسي يعني قد وقامت است
برز گیاهی است از جنس رياحين پژوهنده يعني تحقيق كننده وجوينده است
بزغ بازغ وبزوغا وبزغت الشمس شرقت والبزوغ ابتداء الطلوع
بزق وبزاق شئ في الفم يخرج عند التفل او نبت
بزل جمع بازل جمل او ناقه بزاة در فارسي مرغي است كه اورا باز گويند
پزشك يعني طبيب ومعالج وچاره ساز را گويند
برنس قلنسوة طويلة كان النساء يلبسونها
برسام بالكسر علة وداء برسم مبرسم ورم الحجاب العارض بين القلب والمعده بلا سقيه ماء
سوس الشعير
بئيس وبئوس وبيوس وبائس وبت اي قلعت او فتنت او سعت او الدعاء الشديد السل الجهر
بئوس باسره عبوس اسا القمر بانسا عدا نا البسل الغضب باسر والبسر البسور اي شديد العبوس والباسل
اشد من الاسد بائس مسكين ومستكين مبتئس من البؤس مع الحزن

تقات اي طوالا وحوامل كما قال بسقت الشاة اذا حملت باسقات النخل طوالا وثمرا
بلس ولبس مع النون سر العدس
بيسان قريه بالشام وقريه بمرو وموضع باليمامه
باشره من كناية عن الجماع وهي الصاق البشرة بالبشره
بشم كفرح واتخمه الطعام التخمة السامة
بيش فارة الكسر هو اسم او دويبة تشبه الفاره وليست بفارة وهي تكون في الرياض طلبا
لمنابت السموم لتاكلها ولا تضرها
بصل وبصلها يعني پياز
بصبصت الكلب وتبصبص اذا حرك ذنبه فبصبصت فحركت ذنبه تبصبص كفرح اي برق ولمع ومنه
موص وصصت الدابة بذنبها اي حركها
لبضع فراد في لضبعه البضع الجماع وحمله علي ما بين العددين بضع كمنع المجامعه كالتسع او الي
ما بين الثلث الي التسع او الي الخمس مباضعه بالضم الجماع او الفرج وبالكسر والفتح
بضاعة مزجاة ثمن الطعام بباضع اي مجامع
بيض مكنون مثل الحمام تكنه بريشها بيضه من الغنيمة يعني كلا خود
بيور يعني ده هزار است كنايه از ضحاك كه مباشر له اورا بيوراسب كفتند
بطرت معيشتها اي ايام العيش بطر سوء لاحتمال الغنى او تضمن معنى كفرت بطرا اي فخرا اشرا وبطرا اي شدة الفرح
وتمر الله عليه وحرب ديارهم بطرا وفرحا اصيد للاهو والبطر اي تفرحا او شدة الفرح
بطش اي بعاقله اللواء وغضب شديد بطشتم سوطا او سيف او عذاب شديد بطش اي اخذ
بالعنف او قوة شديد

بطانة ای لاکیر الرجل اسراره ثقة به بطا مرغ الی است ولبسیجی مبانة به مانند بجمال او عمک عمب و البعض

باع من البسع القاصر الباع یعنی کشیدن دستها باندازه ما بین دستها ای الصیال الشیء

بعثرت القبور ای تبعثر بان تخرج ما فیها من الموتی احیاءً و خرجت الارض اثقالها ونظیره

بحثرت لفظا ومعنا وهما من البعث والبحث یبعثون ینشرون

بعل اسم للصنم وبمعنی شوهر زن است

بغتا بغاة بغت ای تعدت وتجاوزت

بغا ابتغا بغوا حدیث لو یعلم الناس ما فی الملح ما بغوا معه تریاق وبغیته وابغیته طلبته

کما تبغیه تطلب منه ابتغاء الله طلبا لرضاة الله تعالی

بقر وبقر یعنی شکافنده بقر الجوف شکافند اندرون را

بقعة المبارکة کربلا او المکة او بیت المقدس تقبیعه بارض مستویه

باقة من البقل

بلبال بوشدة الهم والوساوس

بالهم ای حالهم ما بال النسوة ای ما لزمه بال خاطر او سوء عاقبة بلات بالفتح الحجارة التی تقرش فی الدار ای تبلات

بلاء حسنا ای نعمة عظیمة بیلا ای تقیلاً

بلونا ای کلفنا واختبرنا بلی ای نعم بلی بالکسر بمعنی فنا است و فناء وعلام است

بلد والبلد الامین ای مکة بلد الرجل بلادة فهو بلید ای غیر زکی تبلد ضد التجلد بلاده

و بلاده بکسر اللام بمعنی البلادت

بله فابل ضد الجفاف وحفوف بالضم جفاف وجفت

بلح محرکة بین الخلال والبسر یعنی بین پخته و نارس خام

بلغة بالضم ما یتبلغ به من العیش وکفی حوائج الخلق بلغة ای کفایة

بین وسط وبمعنی بعد هم آمده

بوائق ای غوائل وغایله و شرارت بوائقه ای اشتلاءه

بائقة ای عظیمه

جنا دق و بندقه کلوله و اشیا مکه مدور باشد

بوانی قوایم الناقة بوانیها تثنیه بوان ای عمود الخیمه جمع بون ای بعیدة

بنادق جمع بندقة رمی البندقة یعنی کلوله

بوراً بائرة و بوار ای هالکا مذکر والمؤنث فیه سواء جمع بائر و بار بوار دار الهلاک

بهت تبهت ای دهشه بمعنی تحیر است والبهت فتبهتهم فتحیرهم

بهیج ای البهجة والسرور والحسن الرائق

بهرهم ای علاهم بهره کمنعه ای غلبه

بیات لنبیتنه ای لنباغته العدو لیلاً او بیات او ابتین بیت طائفه ای دبر

لیلا وثبت یبیتون یدبرون ویزورون

بیغاره در فارسی بمعنی سرزنش است

بهمة جمع بهم ولد المعز والضان حین یولد ما دام رضیع ذکرا کان ام انثی نهار فرس

مصمت ای لا یخلط لونه شیء والبهمة غایة السواد والبهیم الخالص الذی لا یخالط

لونه لون کلب الاسود البهیم لا تأکل صیده

[illegible]

تابه ای بلک الآفی متاب ای الاهلاک و الخسران تبت و تبتیب خاب و قاطع و تحسیر

تابل جمع توابل برار الطعام ای ینتهی فیه قطع المطر

تبع قوم تبع قال النبی لا تسبوا تبعاً قال ابن عباس کان نبیاً

تاق الیه توقاً و توقا ای اشتاق

تتری ای التواتر مأخوذ من الوتر یعنی الفرد و التواتر واحد بعد واحد

تتماری تتشکک و الشک اربع شعب المریة و الهوی و التردد و الاستسلام

تبیغ الدم ای تردد سه الدم تبیغ اذا تردد و تحیر فی مجراه تعالی تبیغ و بیغ العلاء الی یبغی من البغی

تبسل ای تهلک

تبکر ای تصبح بغجیعه و مصیبه فاجعه

تاثت الناقه تاثت ای البطی ای الطائت

تثریب تعییر و توبیخ و ملامت و عیب

تثویب ای تکریر فضوله

تثیر فتثیر سحاباً یعنی بند میکند سحاب اثیار ربرنیاید باران را قطع نیاید متفرقه

تبرج متبرجات و اصلا یعنی تکلف است در اظهار ما یخفی

تتجافی ای ترتفع و تنحی

تجرع نوشیدن است جرعه جرعه بتدریج حدیث تجرع الماء الحار یرق البلغم و ترتیبه

تجشم یعنی رنج بردن و تحمل مشقت کردن

تجح و جحوح یجحون الخیول ای یسیرون لا یردهم شیء

تزجی و یزجی یعنی چرن او یسوقه و منه بضاعة مزجاة ای تولجها و تطلقها و لم ینکح او ترخی الاطعمه ای تصیر ها رخوة لطیف

تجشم یعنی تکلف و مشقت و تعب است

تحری یعنی طلب کردن است و جستجو نمودن تحرز ای التحفظ تحرزا ای تحفظاً

تحرج علیها ای تعزم و تقسم علیها الحرج الاثم و الضیق حرج حق الضعیفین الیتیم و المرئة ای ضیقه و احرمه

تحمة حمه کثبه اسم جمع حمات و حمی یعنی تب یعنی حمی بعقدم موت و عنوان توست

تحتسوا ای فجستسوا و تفحصوا و تجسسوا

تحف الشعر یعنی کندن و پاک کردن مورا از بدن گویند تحفف یعنی دور کردن و زدون

تحام و تحوم التحمت ای عری اشراجها و الزقت التحام کنایه عن تام خلقها

تحجیل محجل ما بیض فی قوائم الفرس

تحیات جمع تحیت بمعنی درود و سلام است

تحریف و محرف هو الغلط فی الحروف ه التفعیل بمعنی ازاله الحرف ذاتاً او صفة

تخوم جمع تخم ! لقبیح موقنهی الشیٔ تخوم الارض ای شهاتا توخم و ستوخمه و التخمه دا الجبیک او فساد الطعام فی المعده

تخزون من لخزانه ای لحیا او من الخزی ای الافتضاح لفضوحی وبمعنی الهون لاتخزونی یعنی لاتخجلونی لاتخزی ای لاتفضحنی ولاتغنی

تخافت وتخافت ای خفض تتخافتون یخفضون اصواتهم او تسارون سیرا ای تسیر

تخوف خاف النقص والتنقص

تخر واخرورا ای استقط وتیتیم خر ای سقط یخرون للاذقان لسقطون یخرو یقیموا

تخطفه الطیر ای تفرقت الاجزاء خطف تخطف ای الانتزاع والخروج بسرعة خطف یخطف ذهب وذیب خطف الخطفة ای جستلاس کلام الملائکة مسارقة

تخضعن بالقول ای قولوا قولاً لیناً خاضعاً وتواضعاً

تخلت ای خلت بما لایبقی فیها

تخمین الظن والتخمین یحدس بالکسر ای یقول شیئا برأیه تحدث الاخبار اذا تحزرت وارادت الناس من حیث لایعلم والحدس والتخمین الذهاب فی الارض علی غیر هدایة

تدود یعنی متولد شده از او دود یعنی کرم

تدلوا ای تدلّ وتلقوا والقاء

تدافی البعیر تدافیا اذا سار سیراً متجافیا وقیل للبعیر النجیبه الطویله العنق دفواء

تدلهت والدلوه ودله هو ذهاب الفؤاد من تم وله العشق تدلیها فتدله والدقله الساهی القلب الذاهب العقل من عشق فی القاموس بالواو وله محرکه الحزن و ذهاب العقل والحیرة والخوف وله دلها ووله وولهی وولهی وله وما وسیلا شدید الحزن

تذکرة لمن یخشی تذکر بذکر نار القیمة

تذوری من ذری علیه اذا عابه

تذودان والذود والذیاد ای الطرح والمنع او الحبس والدفع او تمنعان غنامها ولاتختلط

تذرب ذرباً ذرب معدته اذا فسدت الامعاء

تاراة جمع تاره ای المرة ای فعل عظیمة مرة بعد اخری تاره الحین والزمان

تور بتور فیه بیض ای اناء ظرف است از صفر یا از حجارة

ترائب استخوان سینه زن است

تراث اصله وراث والتاء بدل الواو مثل تجاه وجاه از واجبت

ترغیب وترهیب ای رغبة والخوف من الاثم والعقاب

تربص ای توقف وانتظر او تستریح فتصبر

تردی والمتردیة تردی فی الحفرة اذا اقبره تقدیر الایة اذا الیسرناه للعسری تردی فی جهنم فماذا یغنی عنه ماله الذی یجل به وترکه لوارثه او هلک

تركن اي تميل تركن وتركنوا تميل الركون المودة والنصيحة والطاعة
ترجي اي الرجاء والتأخر
تريحون تردون الانعام من مراعيها الى مراحها بالعشي
تروي من الروية اي فكر وتفكر من غير روية اي من غير تفكر
تراجع بمعنى بركشت
ترس اي تحفظ دينه الممارسة اي محافظة الترس بمعنى سپر الدعا ترس المؤمن (ع)
سپر است براي مؤمن
تزاور اي تنحى اي تميل ولا يقع شعاع الشمس على اصحاب الكهف

تأس تأسف تأسوا اي تهب وكتب لكيلا تأسوا لكيلا تحزنوا
تستقسموا بالازلام نوع قمار يجتمعون في قيمة البعير ثم ذبحه
تسريح باحسان ان يطلق الزوجة تطليقة الثالثة بعد الرجعة في الاوليين تسرحون اي
تخرجون الانعام بالغداة الى المرعى
تسوروا المحراب اذ تصعدوا على سور الغرفة في الجب والحرس على الباب
تسنيم لغة الارتفاع والعلو وتسنمت الحائط اذا علوته انما تفسيراً اسم عين ارفع شراب
الجنة او عين يشرب بها المقربون او تسنيم فضل انهار اهل الجنة

تشخ تشنيح اشتاخ جاء بمعنى تستلتب استكتاب
تشيمون ترعون مواشيكم تيومون تعلفون سام اي عمل و يفتر سامة الامر اي كلفه وعلفه
تستأنسون من الاستيناس بمعنى الاستيذان والاستعلام من الاذن
تسقي الحرث اي سقاية الحرث والزرع
تسلل يتسللون اي الدخول تدريجا على سبيل الخفاء يتسللون يخرجون قليلا من الجماعة
تسويف من السوف كار امروز بفردا انداختن
تسخين سخونت بمعنى افند حرارت وضخامت است
تشطط اي تجزتن في الحكومت خب ... تشطيط
تشب النار اي توقدها شب عليه من الشباب اي يقوى عليه رجل مشبوب اذا كان ابيض الوجه
تشتكي واشتكى والشكوى مرض شكى وشكوى وشكاة وشكاوة وشكيه وشكاية
تشريق تقديد اللحم اي تقطيعه او الاخذ في ناحية الشرق
تشاجر اي التشاجر والتشازع
تشوية في خلقها التشوية ضد الحسن اي قبيح المنظر — تشطيره اي تنصيفه شطر نصف
تصدي تصدية اي ترفعه تصدية اي صفق اليدين موضع الصلوة يصفقون ويطوفون

تصل لا تصل اليه اي لا يمدون الايدي اليه
تصعر خدك اي تكبر لا تصغر لا تصاغر ولا تمل وجهك من الناس تكبرا تصعر داء للبعير
تصطلون رفع البرد وجلب الحر تستدفئون بها

تضليل تضييع والبطال
تناضلوا وانتضلوا القوم اذا رمى ورموا للسبق ونضالها توارد ها
تضعضع له اى خضع وذل له

تطف لا تطف بقبر واطاف اى لا تتغوط فى القبر الطوف الحدث التطفيف يعنى كم وزياد كردن حق
تطوع اى كثر واذ طوعت لى التسعت
تطئوهم اى تبيدوهم او توقعوا بهم وتهلكوهم تطوا وطيوا ولم تطوها اى لم طيوها والمراد منه القلاع او الروم او ارض فارس او كل ارض يوخذ بعد النبى الى يوم القيمة
تطيقونه اى يكون الصوم على قدر طاقة وسع الصوم على مشقة وعسرة
تطيها البطيحة اى التى تطها البهيمة اخرجتموت

تظاهر اى تعاون

تعنت العنت الفساد والاثم والهلاك ودخول المشقة متعنتا اى طالبا زلته جكونى وعيب جونى
تعاطى تناول الشئ بتكلف
تعفوا وتصفحوا وتغفروا بمعنى المغفرة
تعثوا من العثو اى الاعتداء وما يقرب منه
تعولوا عال وعيال

تعسا وتاعس وتعس يعنى هلاك وسقوط وشر واخطاءات تعسا الخطاط تعس هلاك است لغة كتب ضمة انتعاس مياشد تعس متحير تعسا واتعسه الله اى ارغمه الله هلاكا
تعزروه اى تقووه
تعطلوا اى تتجوا من الفعل الكبس والتضييق
تعفير ان عفر وعفرة بالتحريك والسكون اى وجه الارض والتراب كناية عن غاية الخضوع
تعذب بمعنى العذب يعنى شيرين تعذب بالضعيف بمعنى العذاب

تغرد من باب تفعيل يعنى خواندگى
تغلغل اى الدخول

تفوه يعنى بدانح وزبان اوردن اى تقول باين قول بد
تتفقونه اى تبتغونه
تفادوهم من المفاوات والفداء بالاموال والاولاد
تفتئوا لا تفتئوا اى لا تزال تذكره اليوسف
تفشى الانتشار
تفت الساق اى لفت الساق وجماع الساقين جلنا بكم لفيفا صلة تفتت اى منقطع
تفث تفثهم كل قاذورة تلحق الانسان وبمعنى ازالة اوساخهم والمراد فى القران ليقضوا تفثهم قص الشارب والاظفار وحلق العانة
تفصى بمعنى رسيدن قصى انتهاء شئ است

تقترع من الاقتراع یعنی زدن قرعه است و اختیار کردن است

تقیه ای لاتقس بقیاس

تقاصف البحر یعنی امواج بحر مزاحمت نماید تقصف ای تکسر

تقوق یعنی صیحه زدن است ای تصیح

تقوله یعنی اختلقه من تلقاء نفسه

تنقاب ای تنغلق

تقهر ای لا تظلم

تمیز ای تتفرق

تقرض تقرضهم ای تقطع و تصرف جهة الشمال

تقعقع یعنی آواز و صدای سخت و شدید است

تقیکم البأس کم درع و جوشن و سربال را گویند و تقیکم رحمه و انقاء البأس ای کفه

تکتف متکتف تکتفا یعنی دستها را رویهم در سینه گذاشتن مثل نماز کردن اهل سنت

تکافوء یعنی تعادل است

تکوین ایجاد و احداث موجودات را گویند

تکنه بضم التاء و کسر الکاف یعنی مستور است اکنفت ای سترت

تلبث یعنی توقف و درنگ نمودن است

تلألئوا تلؤلوا اذا تبع البصر شمسا او یأخذ الضوء من الشمس

تلهکم لاتلهکم اموالکم یعنی تدبیر اموال و اولاد شما را مشغول ننماید

تلقف ای تبلع و ابتلع و اخذه بسرعة

تلفتنا تصرفنا تلعت جمع التلعة و هی ما یرتفع فی الارض

تلکاء ای توقف و ابطأ

تلمزوا و اللمز یعنی طعن است بلسان و منه لمزه کالتهزاء او استخریه فیضحک منه یا عیاب بلسان است

و یا غیبة است سترا بچشم و ابرو ان الهماز و اللماز یأکل لحم الناس یلمز که بعیب

تلهیهم لاتلهیهم ای لاتشغلهم الهی الشیئ ای اشتغاله

تلفح وجوههم یعنی سوخته صورت آنها یا خوردن نار است بصورت لفح لفحا یعنی تغییر داد لون بشره

را او تلهب اللفح کالنفح الا انه اشد تاثیرا من النفح

تلجلج یعنی بسته شدن زبان است و تردد در امر

تلقونه بفتح التاء ای تلقیه و بالکسر القاء بعض علی بعض و تألقونه من الولق و الالتق هو الکذب تلقا

العرش حافظ و ملازم تلقی الحفیظان القاعدان فی الیمین و الشمال تلقی المتلقیان

تلتوی الحوت تلتویه تواء الحوت الحیة یعنی پیچیده شد مار در رخت پیچیدن است

تلون و لا تلون و لا تقف احدا لا احد و لا ینظره تلووا ای تبدلوا و امروا او ولیتم

تلاحم التلاصق

تمنّی ای بنیة القلب او القرأة ومنهم امیّون والاّ لا یعلم ولکن یعلیم القرأة ومن الله ای قدره او المنیة وفاة الانسان فی وقت المقدر تمنون ای تقذفون تمنون ای تخلقت من المنی افرایتم ما تمنون ای تقذفون فی الارحام من النطفة منون من منه لها القطع والموت لا تمنن تستکثر الباقرة لا تعط العطیة تلتمس اکثر منها لا تستکثر ما عملت من خیر الله

تمجع والمجع اکل التمر باللبن ومرن یحسو حسوة من اللبن

تملّظ صبعه ملط یلیظ الضم لمظاً اذا تتبع لبّ بقیة الطعام فی فمه او اخرج لسانه فمسح به شفته وکذلک التلمظ

لتمرّغوا فی الحدیث لتمرغوا بالارض فانها امکم وهی بکم برّة ای مشفقة کالامّ

تمطی ای التبختر والافتخار

تمرون تجحدون وتغلبون افتما رونهم افتجادلون فی شان الفتیة اصحاب الکهف ای فلا تجادلوا

تموبه یعنی صورت سازیت و اظهار کردن باطل بالصورت واقع مموّهون یعنی عاملان عمل باطل

تنقمون تعیبون وتنکرون

تنیا تقفرا تنیا تقصرا   تنین فم الشین یعنی دهن اژدها

تناوش ای تناول الایمان

تنخّ توقف منتظراً بکان مخاط   تنخرم الانخرام خاء منقوطه وراء مهمله معنی خنه شدن

تنفّس الصبح ای انتشة ضوئه اسفر الصبح اذا اقبل وتکامل طلوعه تنافس من النفس والنفیس او الرغبة والمبادرة او السبق والمسابقة او کنایة عن الصوت فی الترنم ترنم

تنابزوا یعنی نخوانید بعضی بعض دیگررا بالقاب بد و اسامی قبیح النبز بالتحریک اللقب والجمع الانباز وبالتسکین المصدر من نبز ینبز نبزاً ای لقبه

تنکص نکوص اعراض وادبار واصله الرجوع القهقری

تواطی ای التوافق مواطاة سیع مواطات یعنی ... که تتابعین باهم با همدیگر و سوگند دیگرفتن

تورّک الجلوس علی احد الورکین لا تتورکوا علی الدابه ای لا تثنی الراکب رجلیه علیه

توهی السقاء الوهی الشق فی الشیئ

توقّی واتقی ای احترزوا واحفظوا

توغل فی الوادی ای ذهب وبالغ وبعد

تولّی ای اتخذه ولیاً یولی الامر ای تقلده تولی او ادبر وانصرف واعرض هو لی رکنه اعرض عن الایمان او تقوی بجنوده

توارت بالحجاب ای غربت الشمس شبه غروبها متواری

تورون ای تقدحون وتستخرجون

تیس ذکر الغزا اذا کان سنة حول وعام

تیار موج البحر عند التلاطم وضرب الماء

تیمموا ای تقصدوا

تیمار یعنی دلسوزی درغموم و پرستاری

تهجم تفعل من الهجوم وهو الاتیان بغتة والدخول من غیر استیذان

تهنوا ای تضعفوا

تهم وتتهمة فی الحدیث ایوکل من ذبیح ولم یسم قال نعم لکان لا یتهم بان ترک التسمیة عمداً

لعدم اعتقاد وجوبه وادعی النسیان للمصلحة

تهافت تساقط قطعة قطعة وتهافت فی الیان تهفوا من هفا الفواد ای ذهب فی اثر الشئ طرباً

تهجرون من الهجر بالفتح الهذیان بالضم هو الفحش وبالکسر الترک

تهاون خواری وسبک انگاشتن درکارها ست

تهاتر والتقاص بمعنی مطالبه نمودن حق جاری است ودرصورت عدم تمیدان درغیر موقع درخواست حق

حق نمود از ان جاره و بماده یا را در تعلقه عدم مقاصة کرد ن و نگرفتن یا تهاتر

بمعنی تطابق است کالنعل بالنعل

ثبات جمع ثبة ای جماعات متفرقة ثبوته ثابتاً ثبوا ثبیا انتشر منتشراً

ثبوراً هلاکاً واثبورا واهلاکا او عذابا او من اشارة علی الشئ وهو الوظیفة فی التیمی

هلاک الاخرة ثبور لانه لازم لا یزول ثبوراً ای مصروفا عن الخیر او هالکا او الویل

ثبطهم ای ثقلهم وحبسهم وکسلهم وخذلهم

ثبین والثبان بالکسر والثبنة بالضم الموضع الذی تحمل فیه من ثوب ثبلة چون برکشیم

تجعل فیه التمر وغیره والمتثبنة کیس تضع فیه المرأة مرآتها وادواتها

ثبت یثبت تثبیتاً ای یوطنون انفسهم علی حفظ

ثجاجاً ثج شدة الانصباب والمراد تتابع المطر حتی یکثر ماء المطر او زاد سالة الکثرة

ثخن والثخین سخن ای جار بولم سخن وسخونة وسخین وسخنا هو الحار والحار غیر ذی برکة و

طعام الحار غیر ذی برکة

ثدی پستان وثدیه
ثرد الثرید وثرد الخبز ای فتّه فرقٌ بین الشم والثرد الثرد فی غیر الیابس والشم فیه
والثرید فعیل بمعنی المفعول ویقال ثرود وثردت الخبز ثردًا هون تفتته ثم تبلّه بمرق
والاسم الثرد

ثری ای ماوراء التراب ثرثار نهرا وواد کبیر اهل الثرثار
ثار یعنی دم وخونی است که قصاص نشده ثارت در لغت عربیه بمعنی شوریده است

ثغور جمع ثغر بمعنی سرحد ومرز مملکت است

ثفنات ذو الثفنات ای استعارة الوجه من طول ما صلّوا باللیل

ثاقب النجم یثقب الظلام بضوئه واخذ کما قیل دری ای مدروء ویدفعه الظلام ثقبه ای
ینفذ فیه ویحرقه بضیئ بضوئه الجو ینفذ السماء بضوئه ثقوب جمع ثقبه یعنی سوراخ است
ثقف یثقف اذا طلبه فوجدته ثقفوا اذا وقفوا من اتی باب لا یجدون ملجأ وظفر ثقفتموهم
ای وجدتموهم اجدوا واخذوا یثقفوکم ثقفتهم تمکنتم وتظفرتم وتصادف

ثلجت نفسی بالامر تثلج ثلجًا اذا اطمانت الیه وسکنت وثبتت فیها وثقت به
ثلغ الشدخ وهو ضربک الشیء الرطب بالشیء الیابس
ثلة ای جماعة الکثیرة من الاولین والآخرین جماعة کان مع النبی ص ونجاه مع علی ع وقال بعض
کثیر من الامم السابقة وقلیل من امة محمد ص
ثلمه من باب ضرب تعبه ومن باب علم لازم بمعنی فرجه ورخنه وخلل وکسر
ثمین وسمین بمعنی چاق وفربه بودن ثمان عدد فی حساب

ثانی عطفه ثنی العطف کنایة عن التکبر او تولی عن الحق وطرق الله و ثنا وصف بلیغ است بر فضائل
درجمع فضیلة که خصال ذاتی است فی افضل جمع فضیلة بمعنی مزیت است

ثور بالفتح الهیجان ثور وثورت بمعنی انقلاب وتحریص است
ثاویًا ای مقیما
ثوب الکفار یعنی اثیب ای الاثیب اثابه وتثویب ای المجازاة

ثیاب الثوب فطهر تطهیرًا تشیرًا اوقصرًا اوغسل عنها ذهب التم والحزن وهو مثال
له علی امیر المؤمنین ع

جاب يجوب جوبا اى يجيب جيبا جابوا الصخر كانوا يجوبون البلد فيجعلون منها
بيوتا تجوب اى القطع قال تعالى وتنحتون من الجبال بيوتا فان ثمود اول من
كان نحت من الجبال بيوتا اى قطعوا الصخر فاتخذوا بيوتا نحتوها من الصخرة
جيوب جمع جيب ستر الاعناق
جبة الماء فى الحوض اى جمعه ومنه يجبى اى يجمع مجبوب كندن مچضه يا باليد او آت
جواب كالجوابى كالحياض الكبار جمع جابية من الجباية يجبى فيها الماء
جبار فعال من جبر اذا اغنى الفقير واصلح الكسر لم يسمع فعالا من افعل جبار او درک من
ادرک او بمعنى القهار او المسلط وما انت بجبار او عظيم الجسم كما فى قوما جبارين او
المتمرد من العباد ولم يجعلنى جبارا
جبروت من الجبر وهو القهر والغلبة
جبلة اى التفضل بالخلقة يعنى لولاه لما خلقه والجبل والجبلة اى الطبيعة والخليقة يجبل الله اى خلقه
جبن بضم سيد وطعام كه قبل خورده شده اشتها مينا يد بعد خود را جبين دو طرف ات
جرعة تجرع الشرب قليلا قليلا جرعت الماء جرعًا والجرعة من الماء كاللقمة من الطعام

جثم وجاثمين اى خامدين وميتين جثم قعد لا حرك واصل الجثوم اللزوم فى المكان
جثة بالضم جثة الانسان شخصه
جرثومة الشئ بالضم تراب المجتمع فى اصول الشجر وجواثيم موضع مرتفعه
جثيا جمع جاث جثى وجاثية اى قعد على ركبتيه او على اطراف الاصابع تجثوا

جمجمه هو الرأس والقحف جمجمة العرب وجماجم السادات والقبايل لان الرأس اشرف الاعضا
جوج الماء غليان وجوشش آب است جاج الفرس در وقتيكه بر ركب غالب كرد

جحر بالضم الحفرة التى تحفرها الهوام والسباع لانفسها كما قال ابو عبد الله لو كنت فى جحر ما تحت بمعنى سوراخ
جدف الفول جدف بالتحريك نبات باليمن الجدف الذل القطع لبا قلا والفول
جداء جمع جدى اى ولد المعز يجدى اى ينفع
جرادة قلت فى الجرادة اى تكلمت فى بديع صنعها وعجيب فطرتها
جدع قطع الانف او الاذن والشفة واليد
جدد خطط وطرق
جد ربنا جد فى اللغة العظمة اى جل قدره او الغنى اى غنى عن الاحتياج والصاحبة او البخت
بخت ربنا مستعار من الجنة وهى البخت وهذا قول الجن او جد مستعار من البخت و
صفه بالتعالى عن الصاحبة والولد جاد واجاد بمعنى نيک كردن و نيكى كردن و نيكى خبر دادن
جدوب انقطاع المطر ويبس الارض جدب نقيض الخصب الجدب المجاعة والقحط

جذع النخلة وهو ما بين العرق والغصن
جذذ وجذيذ وجذاذ وجذى اى القطع جذوة من النار اى قطعة غليظة من النار والحطب راس نار
جاريات اى السفن الجارية فى البحر او السحب الجارية فى الجو جار اى الجوار او الملجأ جار اى مملكه
لتجرى امور الجرائر فى الحوائج تجارون رفع صوت بدعاء واستغاثة اى تتضرعون

[illegible]

جرست جرس ای کلت والجرس اللحن باللسان

جرم لاجرم یعنی حق است اجرم واجرام وجرم ستارکان را اجرام سماوی کویند

جرشیه جرشه مع الجرش ای حکه ودقه یعنی نمک سائیده وکوبیده

جریث کسکیت ماهی است که فلس نداشته باشد که او را جری بفارسی مار ماهی کویند

جاء ربک ای امر ربک وظهر اثار ایاته وقدرته وقهر ربک

جرف واد جانبه جریرة ای کبیر الزکاوة

جرز ارض وتراب الیابسة التی لا نبات فیها او انقطع الماء والتراب وازیل نباتها

جرد المرئة جرودة وجردة قشره ونزع شعره

جرازه سقط من جر الشعر

جزور بفتح الجیم وضم الراء البعیر او خاص بالناقة المجزورة هو الابل العجز وذبح من

الشاة الجزورة من الضاءة الغنم ماخوذ من الجزر وهو القطع الجزع نابت قتل ای نحرتها

جزر بالتحریک واحد جزر یعنی گرز و چوب یسحی الکلیتین ویقیم الذکر

جزر الذهب

جزدان جمع جرذ وهو ذکر الکبیر من الفارة

جاشئوا ای ترددوا وتفحصوا الطلبکم

جاش رواع القلب اذا اضطرب عند الفزع

جشا تجشی تجشوء والتجشیة جشاة وهو صوت مع الریح یحصل من الفم من کثرة الاکل که او را

عاروق میکویند جاش در لغة جدید بمعنی اضطراب وبمعنی دل هم امده

جعظر لفظ الغلیظ

جفر مذکر ولد المعز والانثی جفره جمع جفاره

جفن وجفان وجفون غطاء العین من اعلاها واسفلها جفن السیف ای غمده نیغ غلاف شمشیر

جلاب یعنی کلاب

جلیده ما یسقط علی الارض من الندی

جلباب بالکسر ثوب واسع او الازار او الرداء او المقنعه جمع جلابیب جلبه وجلب

واجلاب یعنی صیحه اصوات یا اعانة او توعده بالسیر او وعده لشر است رسیر

جلاهق جمع جلاهقه کلوله ایست که از گل درست شود

جمس و جمد یعنی وقیل اکثر ما یعمل فی الماء جمد وفی السمن وغیره جمس ای صخر وجا

ای ثابته

جمد وجامد وجمود یعنی کثیف وثقیل وزین وخشک وثابت را کویند

جم جاً بجم وجام یعنی حریص زیاد و شره زیاد واشد راد است
جمان بضم الجیم ای اللؤلؤ المنتظم

جندل جنادل مکان اجتماع سنگریزه ها یا مراد مقابر است که با سنگ ریزه ترمیم شود
جان یعنی جیه مار کوچک وجون جن شیاطین است وجنان بمعنی استتار است بجهت اینکه ملائکه
ور جانیون متواری اند در عیون چشمها مثل جنین که پوشیده در بطن ام مخفی در لغه ستر و پوشیدگی است
جنفاً ای میلاً عن الحق بالباطل الخطاء متجانف لاثم متعمد و متمایل غیر متجانف غیر متمایل
باثم ومعصیت
جنب ای جوار و مسافت دور صاحب جنب کسی است که مصاحب و رفیق در سفر باشد جنبة وتجنبها
الا تقی ای سیبعدها جنبة الشیء یعنی دور و بعد از شی حاصل شد جنب وجانب یعنی جانب است
وجنب جنوبها در وقتیکه در زمین بخوابد
جنی جنایة بالکسر الثمر اجنیها ای اقتطفها قطف انضا ثمر است اسم فاعل جانی جنی الجنتین دان
کما قال قطوفها دانیه جن علیه اللیل اذا استر علیه وظلم اجنانهم ومنه الجنین لاستتاره
جنه ای حجابا فی بطن امه جنیاً یعنی خرمای تر و تازه وطیب جُنّة بالضم وقایه
عن القتل والسبی

جهضت و اجهضت ای اسقطت
جهز وجهاز چیزی از امتعه است که بعد و جهیا نموده اند
جاهد ومجاهده بمعنی رنج و زحمت و تعب است

جوی یعنی حرارت و جد و نشاط سوزانید باطن مرا
جو فضاء واسع است
جوذاب طعامی است از شکر و رز و لحم میسازند
جوف تجافی تجوف مجوف یعنی میان تهی خالی الجوف
جواظ کل جامع مناع

جیل معرب گیل صنف از مردمان است مخصوص شد لغه خاصی
جایز جمع اجوزه خشاب و چوبهائی است که وضع مینمایند برانها اطراف عوارض در سقوف
و ابوابهای خانها
جیاد جمع جواد فرسی است که سریع السیر است یا جود یا جمع جید است
جیوب آن چیزی است از لباس و ثیاب که در موقع نحر و دنج میپوشند جیب یعنی
گریبان یعنی در حال فکر سر بگریبان بردن
جلباب پوشیدن و پوشش است

جبل یحبل حبلی ای مرئه حامله وحبل بمعنی ریسمان محکم کالعروة احبال

حبک یعنی خلقت ستوی یا خلقت مزینه یا متقن البنیان یا طریق نیکو ذات الحبک یعنی صاحب حسن و الربغیه در سر کوکب

حبر یحبرون مکرمون محبورین وحبور یعنی مسرت و سرور و زینت یا زینت و حسن و ستحسن حباری طایر کبیر العنق رمادی اللون فی منقاره طول لحمه بین لحم الدجاج ولحم البط

حتف انفه حتف الانف عبارة عن الموت من غیر قتل و ضرب

حث یعنی ترغیب و تحریص و تحریک یا طلاع است وحثوا التراب علی رؤسهم

حثیثاً یطلبه حثیثا بمعنی بسرعت تعقیب کردن مثل طالب غیر منفصل

حجی ذی حجی ای ذی عقل ولب

حجز بین الشیئین نهایة وطرف وعند المنطقیین التعریف بالذاتی

حاجز بین البحرین ای مانعان الفساد بینهما او برزخا حواجز جمع حاجز ما یدفع ویمنع المضار

حجر لذی حجر یعنی ذی عقل و لب والعیز یا منع است برای اینکه عقل مانع است در واقع شدن چیزیکه سزاوار نیست و وحش ذو حجر اذا کان قاهرا او حراما یا جنین است در بطون حجرات حجر و منع و کف و حرام است اصحاب الحجر وادی ما بین المدینه و الشام

حجاب وحجب غطا و پرده و ستوری است محجوب محروم است از ثواب پروردگار

حجة لا حجة یعنی حجاج و خصومتی نیست و باقی نمانده برای محاجه مجالی محجوج حجة حجاج جمع حاجه است حجون جبل است در مکه

حجفله بمنزلة الشقة للحمیر والبغال

حدب یعنی قبر محدود و حدب و احدودب یعنی خارج شده از ظهر و داخل شده در صدر و بطن یا بشرات

حدیقه وحدائق بستان است که محدود و محاط باشد احدقوا به یعنی احاطوا به حدق یحدق حمله علی عین البصر و علی البصر حدقه حداق جمع احداق سواد العین

حدم النار یعنی شدة احراقها

حادون حاد الطریق یعنی باز نماید یا اجتناب دهد حادون حاد فی اللغة المنع یحادون یحادون ویعیبون ویحاد و محدود و سخن جدید هو المانعة یا منازعه سخت و شدید است تحید یعنی تمایل بل تنفر است و تنفر

حذر یحذر حذرا حذر الجلد ای ورم او سمن او غلظ حادره احذر الممتنع المتخذ

حذرکم ای تیقظ یعنی قرار دهد حذر را بر شما یا حفظ نماید این حذر نفسهای شما را

حذاء ای النعل من حذوت ای طابقته

حار یحور حوراً رجع یرجع رجوعا ومنه المحاورة یحاوره مراجعه احار اجاب و بمعنی الحیرة

حارة البرتیه لن یحوره الحار هو البصیر ای لن یبعث حور علین جمع حوراء علین جمع عیناء یعنی عظیم العینین حرور من الحر غلب علی السموم حیر بالکسر بلد قرب الکوفه

حرز الموضع المحصور والحصین احراز و محرز الامام و معلوم

حرف علی حرف علی طرف من الدین کما یکون علی طرف الجیش فان احس بظفره الامام

حرم بفتح الراء وضم الحاء اللواتی تحرم نکاحهن او یراد بالحرم نسائه

حرضا ای مریضا تحریض فساد البدن

حرج فی اللغة الضیق وفی الشرع الاثم ضیقا شدیدا لا ینفذ له لا یسمع ولا بصر

حرد قادرین کیدو غدر و مکر یا قصد و رغبت یا منع است حاردت الناقة اذا منعت لبنها شی الغضب بالحرد لانه کالمانع

حرس وحراست در معنی مثل خدم است کالحدم یعنی الخدام حارس حافظ
حرقوص دویبة کالبرغوث اصغر من الجمل تدخل فی فروج الجواری

حاز یحوز حاز المال اذا جمع
حزم الامر یعنی ضبط امر است و اخذ نمودن است تو ثیقا حزبه فاهدوا الزاصغیره من خشب

حزنه امرا ای اصابه

حسرا ومحسور الاقتار والضیق والفاقة والعریان
حسن واحسن التقویم یعنی خلق فرمود خدا تعالی هر ذی روح را مکبا علی وجهه الا الانسان یا حسن الکل
العقل والفهم والادب خیرات حسان نساء اهل الدنیا اجمل من حور العین خیرات الاخلاق
حسان الوجه صوالح
حسابا عطاء حسابا ای کافیا ومنه حسبی من سؤالی علمه بحالی ای کفانی او من حسبت اذا عددته وقدرته ...
حسبان حسب یحسب وحسب بمعنی الحساب کاهی اطلاق میشود بر ظن حسب بالفتح بمعنی الظن وحسب بالسکون ...
الکفایة حسب من الحساب بفتحتین الشرف بالاباء والاقارب کانوا اذا تفاخروا عددوا
اباءهم
حسیس یعنی صدای که حاس میشود و دیده نمیشود وصوت حس بالکسر صوت الشی خفاء
حسوما یعنی استخراج باد است متوالیا ومتتابعا لغة حسوم بمعنی قطع است شمشیر را حسام میگویند برای
انکه قطع میکند عدو را جمع حاسم وبعضی ایام نحوس هم امده وبعضی بر طرف کنند حکم ...
حسو هو المتخذ من الحمص واللبن شفاء یعنی نوشیدن شیئا بعد شی وقلیلا قلیلا نافع است برای
کسیکه ریه او خشک بود وصورت او رقت حاصل بود حسو اسم است لما یحسی احسا واحتسیه بمعنی جرعه جرعه نوشیدن

حشر اخراج جمعی است از مکان بسوی مکان دیگر
حشیشت النار و احشتها وحششتها در وقتیکه شعله در کرده وبضرت ساند حشیشان محضر حشیم جاذرین
حشوا یعنی افزودن واضافه کردن در زاید بودن است
حش ومحاش جمع محشه وهو الدبر وجاء بالسین المهملة محاش کنایة عن الادبار مثل الحشوش هو
موضع الغایط واصلها الحش وهو الکنیف وهو البستان کانا یتغوطون فی البساتین

حصب یحصب حاصبا ای یرمی به ویهیج به الهار مثل اند حاصب سنگ ریزه وحصباء یعنی بادیست که در او
سنگ ریزه باشد یعنی باد شدید که سنگ ریزه را بکند و بیندازد و طرح کند
حصل ما فی الصدور ای تمیز ما فی الصدور اسم حصیلة حصل جمع ای ظهر محصل مجموع
حصورا ای محصورا حصر النفس عن الشهوات والملاهی حصرت ای ضاقت وحصورا ای لا زوج له
حصد ومحصود وحصد الزرع قطعه مستحصد مستحکم حصیدا انبت محصود یعنی درو شده
حصحص الحق ای ثبت واستقر وظهر حصحص شعره ای ظهر بشرته
حصن حصین قلاع وحصار محکم است و در هر دو هم همین معنی است حصان جاندار زن پارسا ده دفرد کرفتن

حض یحض ای لا یحث یبعث یرغب الطعام حوض النساء ای تقمن بتربیة الصبیان حضن والابط
وحضن الطیر بیضه یحضنه یستحضنه حضانا اذا ضمه تحت جناحیه یحض وکاضوا ای اطعموا
وانفقوا یحضون ای یکثرون
حضیض کل الحضیض مع اللعیبه ای مع الارض من جیر خوان من قرار الارض

حطام من الحطم یعنی الکسر حطیم الماشیة ای کسره حطمه اسم من نار جهنم و درکة الثانیة لا یحطمنکم حاکی

چطاب مور مورچه ها که بطریق پراکنده که زدید جمع شوید در طریقی که سلیمان نبیند شمارا

حطم اسم است برای مقدمه دماغ و پیان هر دابه

حط محو و نابود بودن و پایین امدن محاطه اطرح و زال

حظی الحظوة والحظة کعده المکانة والحظ من الرزق والجاه

حظر محظور ای ممنوع

حفدة بنو البنت کما قال الشاق نحن حفدة النبی ص الحافد المسرع فی خدمته و الطفه

حفی علیها ای عالم بها حفیاً ای لطیفا لطیفا فی البر حافتی النهر ای جانبی النهر

حففنا ای طافوا او حافین حوله احتفاف من المحفوف ای المحفوظ

حافره یعنی در طریق که امده یعنی حیوة یا اثر است که شی در طریق بنجه قرار داده نه از قدم که حفر شده و حافی کفیه حافیا قدم عریان و عاری است حفر بالضم یک جفر بحفر سل[illegible] فی اصول الاسنان

حقت حقیقة حاق یحق حق ای زال نزیل زل و حاط حق محقوق بکذا ای متحقق الوجود یا حقیق یعنی جبلة حقیقة بالاستماع والانقیاد وحاقه و الحاقه ای القیمة الحق او الثابت الکائن فالحاقه الساعة الواقعة المحققة الوقوع او تحق فیه الامور وحقه من حق یحق حقاق جمع حقه وعاء من خشب حقاق بالکسر جمع حق وبالضم مجمع المفصلین من الاعضاء

حقن الدم ای حفظ الدم

حقوه بفتح ای الکشح و موضع شد الازار یعنی بستن گاه کمر و زیر جامه

حاک یحیک ای حک ای لا یعمل شیئا فهم لا یحیک السیف ای اثر حرکت و یحاک ای تعمل بالنسج او النسج

حکمه محرکه حدیدة فی اللجام تکون علی الفرس مکتنفان الشتره

حلم و احلام و احتلام لغة یعنی بخواب دیدن و لذت است

حلب بالفتح الدفعة من الخیل للسباق حلبان و حالبان عرقان مکتنفان للسره حلب یحلب محلب شیر گاو و گوسفند و غیره

حلیه و حلی و حلل هو ما تزین به

حلاف من کان کثیر الحلف فی الحق والباطل

حل بهذا البلد یعنی قریش ظلم احدی را حلال نمیدانند مگر ظلم بر تو ای محمد ص در مکه حلال کرده اند پیغمبر ص فرمود که خدا احرام کرده مکه را یوم که خلق فرمود اسمان و زمین را و باز حرام است ظلم در مکه الی یوم القیامة لم تحل لاحد قبلی ولن تحل لاحد بعدی حله گل و لجن نرم است حولا بدلا حاول یحاول ای رامه حله السیفیه بالکسر بلدة معروفة بناها سیف الدولة تحویلا یعنی تغییرا

حائل عام او حائل حوله حاول غلام ولد عام و صاف صورة الی الصفرة او الی السواد یعنی سیاه رنگ

حام یحوم حوله یعنی نزدیک شد حام الفحل البعیر اذا ولد ولد ولده عشر قالوا حمی ظهره فلا یحمل ولا یمنع
من ماء ولا مرعی

حاملا و قرا ای سحب حاملة المطر او الریاح الحاملة للسحاب امرأته حمالة هی ام جمیل بنت الصخر اخت ابی سفیان تحمل زوجه علی ایذاء رسول الله او
حمش یعنی دقاق و دقیق رجل احمش الساقین ای دقیق الشوک و الحشیش فتطرحها فی طرقه باللیل

حمید بمعنی حامد یعنی حمد و شکر او سزاست که در جزا بکثیر از ثواب بقلیل از اعمال یا دوست خواهد

و بمعنی محمود ای مستحق حمد است از خلق حمد نقیض الذم و المدح نقیض الهجو و المدح اشار الحسن و الشمائل الصفات الحمیدة

حمئة یعنی خاک و گل سیاه و متغیر حما یعنی جاره حماء طین متغیر و سیاه از جاورة با آب جهت المدة الطویلة

و او قدت فلاحر بعیل حرة حمیة یعنی ننگ و عار رستن است

حمیم از حتمام یعنی الاهتمام و هست یا از حامة که بمعنی الخاصة صدیق حمیم ای خالص و همچنین است حمیما حمیم

و الحمیم کنایه است از شفقت یحموم اسم جهنم یا دخان سیاه حمام هر ذی طوق از قبیل فاختة و قمار

و وارشین را گویند حمیم قرب عن حاله لا یتساءلون یعرفون و لا یسئلون حمی عبارة از التهاب

حرارة است ربدن از ماه حمت النار ای سخت حمیم ما و الحار

حُمُر مستنفرة یعنی آهوی وحشی وقتیکه معاینه نماید اسد و شیر را از او فرار شود

حملت الارض ای رفعت
حمض و احمضه و احمضوا القوم حماضا ای فاضوا فیما یونسهم من الکلام و الاخبار و الاصل فیه الحمض من
النبات ای شهوة کل نبت فی طعمه حموضة و للنفس حموضة فیها لذة

[illegible]

حنان حنانا یعنی مشتاقا و شفقتا تحنن یعنی تلطف و رحمه حنن الله الیه او منسل حنان یلین ای جاء

حنیذ اسم است از برای حمل که موضوع شده در او سیاه خمر حان لمحان یحین ای قرب وقته ان یفعل کذا

حنفا و حنیف یعنی میل و مایل و استقامة او الحج او جمیع الرسل او مجتبین لکل الدین او الختنة او تحریم

المحارم او القبلة او طاهرا او فطرا المعرفة طاهر عن العقاید الزائفة

حنق الغیظ و حیق ضد کرده خیف الظلم
حنث ای الیمین او العصیان الکبیرة بل بوقوعها هو الشرک بلغ الغلام الحنث ای الحلم او الذنب
ولا تحنث ای لا تحلف کلا حلف ایوب ان یضرب زوجته فامر ثم ندم فخفف الله علیه ای تحنث قبة

حنیذ بعجل حنیذ ای شوی خند اشا بخند ما خندا و تحتاذا اذا اشولها

حوی یحوی و یحتویه ای شمل و جمع حوی یحوی حاو حوت جمع حیاء حیت

حوبا ای ذنب عظیم

حوصلة ما یجمع فیها الحب لکان المعدة للطیر و الهام و لغیره فانه هلال

حیتانهم ای یعطفهم لامر السبت

حیا علی القلب ای عاقلا حی اسم فعل بمعنی الزم و بمعنی زندگانی

حیس هو تمر خلیط بالسمن او حیس هو خلط اطعام او اکلا

حیازة یحوز حاز و حاز یعنی المحافظة و المحارست و نگهداشتن

حایک ای النساج و جولاهت

حُرُد الاخبار و الحُبر ای الثلث الخیر و المضارعة و المزارعة هو نصف او الثلث

خبث و الخبأ خباء الدهر اضبوه ای خفیته ما خفی فی غیره و اظهاره خراجه او کنایة عن

جهل الناس باسبابه و هو تقیم اشراق الکوکب فی انزال الامطار و نبات النبات فی السماء و فی الارض

خبت ای محوا او سکن او سکت او انطفت خبة و المخبوء جمع انواع الارزاق و الاموال بسببه خروجهم

الی السماء مخبتین یعنی الخبت و المراد بشر المخبتین ای متواضعین و خاشعین و العابدین

خبالاً یعنی شراً و فساداً حدیث فی طینة خبال هو صدید یخرج من فروج المومسات

خربیه بضم الخاء و فتح الراء و الیا علم محلة من محال البصره خب بالکسر الخدعه و الغش

خبل یخبل ای فساد الاعضاء و الفالج و قطع الایدی و الارجل الجنون الهلاک الخبله الحزن

خبص یخبص و خبیص المعمول یکون من التمر و السمن خبصه ای خلطه

ختل ای الخدعه و المکر لا به

ختار کصبار ای الغدار کثیر الغدر و الخدع ناقض العهد

ختم خاتمه و مختوم ختامه مسک ما طعمه مسک یختم به

خثر بالثاء اذا غلظ و شبع



خجیج یخجیج الحار ای الضراة الخجیج الریح

خدر فخدر خدرت ای لضعف و لفترن

خراره صیغة مبالغه من باب نصر خریر صوت الماء لکثرة جریانه

خرت بالای سوراخ سوزن

خیر و انه لحب الخیر لشدید ای ان قسم خیر لانه المال ان ترک خیراً و اذا مسه الخیر بعده و المال خیر اشدید

خیری نبت معروف یقال دشب بو

خرص یخرص تخرص ای تحل و تحیل بالباطل خراصون ای کذابون الذین ما راتیهم یخرصون یعنی تخمین

خرطوم مراد به الانف و العرب تستبدل فی سنته القبیحه شبه الانف بالخراطیم و الوجه بالوسم و الفتنه

خرجا مقابل الدخل او اجرا الخراج

خرط العنقود و خرطه اذا وضعه فی فیه ثم یاخذ حبه و یخرج عرجونه عاریا منه

خرز السفینه خرز الخیط و الخیوط التی تخاط بها خرزه الذباغ ای الخ الکائن فی وسط الدماغ شبه بالدود

بقدر الحمصه

خرنق معرب فارسی خورنکاه قصر نعمان بود در کوفه

خرل در لغة حدید یعنی سخن درشت و نیکو باشد

خلق و خرق من الخرقه و اشیا مندرسه

خوزی منسوب بخوزستان

خاسره یعنی صاحب خسران و زیان خسیر یعنی جک بخیرون یعنی منقصون
خسف الارض یعنی رفتند در زمین یا فرو رفتند بزمین
خوهسته در لغه فرس دو اطلاق شده بمعنی مال و متاع و جلب خواهش هم امده

خشف خشفا یعنی بچه اهو که از ماه در متولد شده در اول حرکت او را خشف گویند
خشب مسندة شبهوا جلوسهم عند رسول الله مستندین فیها بخشب منصوبة مسندة الی الحائط فی کونهم
اشباحا خالیا عن العلم
خشیه مشفقون مهابه مرتعدون خشیت خوف مع تعظیم اشفاق خوف مع اعتناء فان عدی بمن اظهر و بعلی ...

خصاصة و خصائص ای الفرج و فقر و حاجة خص خصاص جمع بیت یعمل من الخشب و القصب
خلص و اخلاص مخلصین و فیه اقوال الاکثر او احق ما قاله علی ام مولانا لا لحب الجنة و لا خوفا من
النار بل وجدتک مستحقا فعبدتک
خصام خصم و مجادل
خاصر و خصر الهواء ای شدة برده بکسر الصاد المهمله
خصا خصیه و خصی بالضم و بکسر اعضاء التناسل خصیان جمع است
خصل من الشعر یترک علی راس الصبی

خوض رفع عجیب فی الاباطیل و الاکاذیب مخاض فی الاصل من غلا خض فی الاستعمال کعطی فی اعطی مخضتسا ... اذا تحرک
الولد فی بطنها خوص بالضم مع الضاد ورق النخل خضتم و خاضوا ای خلطتم
خضخضة بتخضخضه بالدم یعنی اب و خون بحرکت آمدند
خضاربه و خضارم و خضرم فی القاموس ای الجواد المعطاء

خطة بالضم الامر و القصة
خطف الخطفة و الخطف الاختلاس و المسارقة و خطاف یعنی از زمین برداشتن و دزدی
خطب الامر ای طلبه و سمعه خطبکما مخطوب و خطیبا یعنی شان و المطلوب یا خطبکن شان شما
خطوات گام زدن و راه رفتن و طریق و مسلک است خطا جمع الخطوة یعنی رهای آن شیطان

خطا خطوا و الخطوان خط الجمه ضخم و عظم و کثره و سمن خط و لحط سمن

خفض خفوظ یعنی پست و رحمت خوض الدنیا رحمت فی زفاة در دنیا انخفاض پستی است
خافضة رافعة عن السجاد خفضت و الله لاعدا به الی النار رفعت الاولیاء الله الی الجنة
خفیا حدیث خیر الدعاء الخفی و خیر الرزق ما یکفی خفت خلافة خفت قلو بجز من الذین او ستر
و خفی است رما کنته فی نفسک خفی ما خطر بالک و نیتیه خفوا خفا خفوا الاعراض من البرقه
نواحی الغیم و الخف الموزه و چکمه را گویند

خفق ای اضطراب و تحرک خفوقا خفوق بالضم سرعة الحرکه

خفه یعنی کتمان و پنهان است اخفه یعنی کتمان نمودند

خفاش له اربعة اسماء خشاف خطاف و وطواط

خنفساء بالمد و بالقصر خنفساء متولدی عفونة الارض که جعل قسم اوست

خلال و خلیل و خلال الدیار ای وسط الدیار او خلل او الحب الحقیقه خلة و خلی بالفتح قبة النخل

خلده یراد بها القرط فی الاذن مراد گوشوار در گوش است

خلف بالفتح خلف صدق و بالسکون خلف سوء

خلطاء شرکاء خلطوا اموالهم جمع خلیط لیبغی لیتعدی

خالیه ایام الخالیه یعنی ایام الماضیه خال کناف ای ظن خال تخیله اخال خیل من الخیال یعنی الوهم خلت ای ظننت

خیل انما سمیت الخیل ای تخایلها و حرکتها کله اذا الناس عرب و الخیل عراب اخال بالکسر و الفتح ظننت

خمر بتی و خمار یعنی مقنعه زنهاست خمر با الحرکه چیل با القدس یا یعنی تغییر است مثل اختمار العجین جوش

و غلیان خمر است تغییر عنب و اختمار جوشش و تعفن انگور است که میگردد خمر مسکر کلما اختمر فی الحقه

خمد خامد و خمود یعنی اطفاء خاموش و محو نمودن است خمدت النار

خاشع و خشوع یعنی خضوع و خشوع و ذلت و حقارت

خنس و خانس و خنوس و خناس یعنی مخفی بودن بعد از ظهور و یا انقباض و استخفاء شیاطین

یوسوس یعنی منقبض از ذکر الله فلا خانس و خنوس نجم و کواکب در وقت غایب شدن

مراد کواکب رواجع است که زحل و عطارد و زهره خنس اذا تأخر و ماعدا النیرین او خنوسها

رجوعها یا جمیع الکواکب تخنس بالنهار فتغیب عن العیون و هو المستتر عن الامام الباقر اما

یخنس سنه ستین و مائتین ثم یظهر کالشهاب یتوقد فی لیله ظلما و ان ادرکت زمانه قرت عینک

خاویه ای ساقطه خوی النجم یعنی سقط خوی المنزل و قتیکه خالی باشد از اهلش خاویه علی عروشها

یعنی خالیة الجوف و ساقطة الجوف

خوار عجل و فیه صوت وصف به

خوله تخویل مخصوص است تفضل یعنی عطا نمودن تفضیح خول ملک من الزخارف

خوان ای خان ما خوان و خان بالکسر ای مایوکل علیه

خوت الدار ای تهدمت خوت و خلت من اهلها خاویة خالیه

خیزومه هو وسط الصدر

خیشومه ای الدماغ

خنیاگر پارسی است آوازخوان و نوازنده

دأب کذاب یعنی عادت همیشه و دابة الارض ارضة شیئ است خارج میشود از زمین اشیاء و گیاه
انبات شده ارض و زمین را میخورد دبیب و دب حرکت که حرکت بجسم ضعیف و بالفتح غلط فی ابن الجنة البغی بخورد
دج الغیث الارض دیجاً ای خبت انقاطها وازها ره یعنی پوساند برگها را و ساقه ها را
دبّر یدبّر تدبیر و مدبرات تدبیر الملائکة امر العباد دابره ای دبر مراد اخر قالت الکیه بخت
الحیات مرتب دبیره فلسطینی بابیره مراد تصغیر دبره وهی النحلة سمیت به لکب التدبیر کا ...
دثر یدثر متدثرا ای دثر ثیابه للنیام او انه تدثر اثار النبوة والرسالة یعنی پوشاند لباس تقوی یا گفتی
دثرت از خلق و دثر من الخلق او دثرت ای خصبت

دجال من الدجل و هو تخلیط و التلبیس والکذب
دجی و داجی المظلم لیلة داجی المظلمة
دجن و دجن بمعنی الظلمة و دجن بالمکان دجونا ای اقام به و بقیت البقیة وانس بها دواجنه و هی الشاة التی تعلفها

دحضة او دحض یعنی زائله و باطله یدحضوا یزیلوا او یبطلوا مدحضین مغلوبین
دحاها در خطبه مولا امیر المومنین علیه السلام داحی المدحیات ای باسط الارضین و بسط الارض او ازالة الشیئ من مکان الی
مکان او بسطها للمهد و السکنی دحی السیل ای بعده و دحا الجوز ای رمی و ارمه
دحوراً مدحوراً یعنی طرداً مطرود و منزوعاً

دخلا یعنی دخل و خایناً و خادعا و مکراً او الدخول مدخلاً ای موضع الدخول
داخرین و دخرین لفظ داخر و دخر کصاغر و صغر ای حقیر هم خند لو بعد النفخة و دخور و دُیل
دخان هو امر ظلمانی که مراد دود است جمعه ادخنة او الدخان او جثة من انبات الارض

دارکو یعنی تدارکوا بمعنی الدرک و ادراک
دائرة و دوائر ای الانقلاب فی الامر و کون الدولة للغیر
دردون گفته شد در کتاب لغتی دیده نشده باید دردون اسم طبقه از طبقات زمین یا جهنم باشد
درر مدرارا کثیر الدر دراری جمع دری کوکب ونرقی درا ای تجدد شیئاً فشیئا در اللبن اذا کثر وزاد
درکا آمنا من دون ادرکه العدو و ادراک تتابع دادرشیئ الدر اللبن اذا کثر و سال
درأت رفعت یدرؤن یدفعون و یرفعون تدرء ای تدفع
درب التجربة علی الامر و التجربة والعقل درباً درّب فهو درب من باب تعب و درب الرجل هی الضراوة والعادة
او الدربة والدرب الحاذق بصناعة
درست والدرس ای التعلم او دارست ای ذاکرت ادریس بقیل لکثرة درسته و ذکره

درشم فارسی است بمعنی افسرده و غمگین و آشفتگی

دسام بالکسر ما یسد به الاذن فلا تعی للموعظة

دس وقد خاب من دسّاها یعنی پنهان کردن چیزی در چیزی دس و دسیس ای خابت وخسرت نفس اخفاها الله وحجبها

واغواها دس وطی الرجل بالرجل

دسر جمع دسار من الدسر وهو الدفع او ضرب من الحشیش شدید ای سفینة والمراد بالالواح ای عشبة او نظم اللؤلؤ جمعه فی السلک

دع یعنی واکذار ویدع الیتیم ای یجفوه ویترکه او دفعه عن حقه وماله بالظلم والعنف وکفا فلیدع نادیه جمع نداء

دعامه بالکسر عماد البیت دعام والجمع دعائم یا خشب منصوبه در چیت

دفقت الماء دفقه دفقا ما ء دافق ای مدفوق صبته صبّا تدفق ای انصب

دف‌ء اسم لما یدفئ به او یدفأ به ومما یتخذ من صوفها ووبرها ومنافع نسلها او حواشی الابل ای اوفاه حواشی صغار

اولاد الابل رجل دفآن وبیت دفیء ای الکثیر الشعر

دقع حطب الدقل خرمای زبون ودرخت خرمای پر باره تیر کشتی را گویند

دکتا دک یعنی الدق کالدک کسر الحائط والجبل رجل مدک شدید الوطء وکان لا تستوانه فهدا نفراش او هباء او منخفضة

دکداک من الرمل ارض مدکدکه کثرها الناس دکاء مبسوطا مستویا بالارض

دکره کر معتبر و مستعظ

دلوک زوال الشمس

دلیها فانّ الدلیه والادلاء ارسال الشیء من اعلی الی اسفل

دولة بالفتح والضم نقلاب الزمان

دمج الشیء دموجا دادمج دخل فی الشیء واستحکم فیه

دمدم ای طبق ودمدمت ای دفنت فجعلهم تحت التراب فسوی الارض اتقه هو موته

ای البسها الشحم او ملیخ دم الشحم او عزج او اخذ نغفته وعذاب باللیل غفلة

دمغه ای ابطله یدمغه ای یمحقه ویزوله وهو کسر الشیء الرخو الاجوف کالدماغ

دمر تدمیرا والدمور دخول الدار والدمار ای هلاک او دخول بغیر اذن او ولد بالشام بنت

دمن والدمن والدمان جمع الدمنة یعنی چیزیکه از فضلات ابوال غنم وابل و غیره روئیده شود از زمین

دهاش جنس من اجناس الشیاطین

دان یعنی الدنو فطلو فهادنیه فدنی فترب جبرئیل فتدلی زاد من قربه ید ائنها ای تقرب منها

دهاق دکاسا دهاقا او مهق ای اسق او التتابع فی الجرد بقال الجار قوای دخل بعضها علی بعض شدیداً او المملو دهاق ای فراغاً افرغ او مهق الحوض ای املاءته

دهی یدهی الجر فیتبعه فیاخذه ای تدحرج یقال دهت الجر دهیته کدهدهته الهاویه

دهش مدهوش ودهشت وحیرت است

دیلم ان داود المفخمان عمن عمی وقیل العرب من عمان عجم عجم

دیان ای الحاکم والقاضی او القهار وقیل السایس وهو القائم علی الشیء

دیاجیر جمع دیجور وهو الظلام والمظلم

دیوث من یجلب الرجال علی حلائله الدیوث الذی لا غیرة له وقیل یدخل الرجال علی امرئته

دیک ذکر الدجاجة فارسی خروس اکویند جمع دیوک در حدیث النبی یاکل لحم الدجاج

دیدان ودود البقر یعنی کرمهای زمین وکرم ابریشم است دیدان ای دأب ورسوم وعادة

کما قال ابی النضر دیدن ودابت اخوی فی الانتصاب

دوی ارض دویه ای ذات دواء بالتشدید دوی فیه داء

ذاب یذیب ذائبة هو ضد الجمود والجماد ذئب (گرگ)

ذیل ذوی ذیمر یحابل الخفیه ای تتک الموقعه بسبب الخطیئه ذنوب فی ذیلا ذی وذیل الفرس ای ضمرد

قال بعض بالیاء ذالت المرئه ای هزلت فیحمل کنایه عن الحیاء وقال بعض بالزاء والیاء ای شرق

داخر وذخر یعنی بزرگ وفربه است

ذاریات ذرواً یعنی ریاح التی تذور التراب وغیره

ذر أیذرؤکم من الذر والذر مخصص کخلق الذریه او الذرو ای اللبث یکثرکم ذرأ نا خفضا ذرواً

ای اترکوا

ذرف الدمع وذرف قلیه ای سال

ذاق وبال امره یعنی ذائقه وچشید عقوبت بشاءة امره کفر خود را

ذقن ای الوجه

ذرعا ای طال ذرعه او قصر ذرعه

ذكاء سرعة الفهم ذكى اى القطع والنماء ذكيه وتنميه تذكيه حقيقة اخراج الحرارة الغريزية لكن خص فى الشرع
ابطال الحيوة على وجه

ذرة واحد الذر من صغار النملة
ذرنى اى دعنى وذر دعنى
ذنوب بالفتح اى النصيب من العذاب

ذو مرة فاستوى ذو حصافة عقل ورأى فاستقام جبريل ذمر اى الملامة والتهدد
ذمم بالكسر العهد والكفالة والامان

ذهل وتذهل اى ذهب وذهب الامر او غفل وتغفل ذهل كل مرضعة اذا دهشت غفلة بما هى فيه
ذهن هو الذكاء اى الفهم والعقل وحفظ القلب والفطنة

ربا الربوا هدية ليزيد او يزكوا ربيانى صغيرا اى تربينا رابية زائدة شديدة
راب اللبن روبا وروبا خثر اى غلظ ولبن رائب وروب اى حمض زبده ربو والبهر اى ضيق
النفس وقيل فرق بين الربو والابتهار الربو تحدث من امتلاء العروق والابتهار من امتلاء
الشرائين رابيه وربيون يقال رتب الشئ اذا دام وكثر حقوقها ربت ربوة ربوة مرتفع
مرتفع ومنه ربت اى انتفخت وازدادت وانبتت ربوة ورباوة اى ارض مرتفعة مستوية [illegible]
رب الشئ اى زاده هم عليها وفوقها ربوة مكان مرتفع وهى بالفتح ربابة البيضاء السحاب التى ركب بعضها
مع البعض بالفتح
رتقه عروة فى حبل يجعل فى عنق البهيمة
راى مع ذرن فعيل وقد يكسر رائه رأى القوم اى صاحب رأيهم كغنى اى رئى جنى او ورن كى
اى تابع الجن

رتق اى شد رتقا او سطرا ملتصقا فرق ففتقت اخرجت احدهما من الاخر
رتل ترتيلا اى بين الكلمة بجمع الحروف ولو فى حقها والمقصود من الرتل حضور القلب وكمال الفهم
او يأتى بعض على اثر بعض على تمهل

رجل سلما رسول الله صلعم لرجل على سالما خالصا
رجالا فى الحج قرء الصاد و[illegible] رجالا مشاة راجل فى الحج بالضم والتشديد
رجراجة اى تتزلزل بحركة تكفى الانقلاب والتمايل او تجاج اضطراب رجرجة ورجرج [illegible]
اضطربت
بالكسر والضم اى [illegible] بالفتح والخبث
رجز والرجزة الهج اى العذاب او كيد الشيطان او عبادة الاصنام او القبح او الرجس والخبث

رجع ذات الرجع ای ذات المطر لان السحاب یحمل الماء من بحار الارض ثم یرجعه الی الارض رجعا
والمرجع والرجوع باجمعها مصادر یقال رجع الیه رجوعا و مرجعا و رجعی علی وزن فعلی
ای ان الی ربک الرجعی ای ان ایاب طاعته وعقاب تمرده الی ربک الرجعی
رجم ای رمی وطرد ترجمون ای توذون ضربا بالحجارة وشتما رجوم الشیاطین ای تسقط بالشهب
والشعب النجم رجیم الرمی والطرد بالحجارة مرجومین ای بالمطر وهی ان الحجارة

رحب ای رحبت وضاقت ای بسعة الارض لم یکن لهم موضع قرار مثل وتشبیه عربی ای خوش آمد
رحمان ای الذی یرحم ویبسط الرزق علینا
رحما ای رحمة جمع رحیم وصف لذات الله ای رحیم بنا فی ادیانا ودنیانا خفف علینا
الدین سهلا
رحال وعاء واوعیة رحلة الشتاء من الارتحال کان لقریش رحلتان فی الشتاء الی الیمن وفی الصیف الی الشام
رحیق من خمر ما لا غش فیه ولا شیء یفسده او خمر خالص او شراب

خف المشی بالبطن کالحیة
رخم ورخمة طایر یاکل العذرة ولا یوکل لحمه
رخاء ورخوة ای لین ولینة
رخص ورخیص وارخص یعنی ارزان وارزان فروش

رده ردم حاجز او مانع وحصین وهو ما فیهم من السد والمراد به تقیة
روع ردع کمنع لفظا ومعنا ردع رادع یعنی الرد والکف
ردف کم ای تبع ولحق ودنی لکم رادفه رجفة اخری تتبع النفخة الاولی ردفه ای جا بعده
الی قیام الساعة
رده ردات اردده ای وعمت الحائط ای وسیلتی ردا و مردود یعنی رد کردن و مرد شدن
بردا مردا ای مرجعا وعاقبة برادی رزقهم ای یعطی راد در پارسی لغه یعنی جوانمرد و کریم

رذاذا ای مطر ضعیف رزانة ای الوقار والسکینة
رزمت الشیء ای جمعته او الملازمة
رزه یرزی من الرزه ای المصیبة
رسخ راسخون والراسخ فی العلم الثابت فیه
راس ای الوادی مسکن اصحاب الراس وعند العرب الدفن والحفر والبئر راسیات ای
ثابتات راسیا فی الوحل ای النخیل التی تثبت عروقها فی الطین وتثبت فیه رسل
ثبت او رسبت او الی اسفل او ثبت رست و رسا و رست الثبیت ای قبر رسو با ذهب
الی اسفل جبل راسب ای ثابت
رسن و رسنها رسنا شده رسن الحبل و زمام علی انف
رشوه راشی و رشا و هو ما یبذله المتحاکمان او فیما یتوصل به الی الحق او تمشیة باطل
رصصت البنا اذا ضممته الرص والمرصوص انضمام الاشیاء بعضها الی بعض
رصد لبالمرصاد قنطرة علی الصراط لا یجوز عبد بمظلمة عبد مراصد جمع مرصد ای تنتظر و تنتظر نگاه کننده

رضراض الحصاء الصغار رض الدق و رضاض بمعنی خورد کردن و شکستن
راضیه ای ذات رضا یرضا صاحبها

رباط الخیل اسم للخیل ای ترتبط فی سبیل الله ربط و رابطه و مرابطه جمع ربیط کفصیل و فصال
رعاع الغنم جمع رعاعه وقیل اسم جمع وهی الاحداث الجهلاء والاراذل من الاوباش من اللئام
رعام هو ما یسیل وما یخرج من انوفها ای الانف
رعیل القطعه من الخیل
راعنا انظرنا فکلم او نفهم کلامک
رغیف ای قرص الشعیر و بمعنی نان و طعام است
رغدا ای واسعا بلا تعب
رغا صوت الابل او رغا زبد یعلو الشئ عند غلیانه
رغام بالضم التراب مراغما مخلصا من الضلال و سعه فی الرزق
رغیب ای جوف او واسع او کثیر الاکل و شدة النهم فعله رغب ککرم
رفد المرفود رفد هو العون والعطاء والصله والاعانه
رفات ترابا وغبارا و منتشر اللحم رفت کما دق و کسر
رفرف اصله من رف الزرع اذا بلغ نضارته او من رفرفة الطائر ای بسط جناحیه
وهی حومته فی الهواء حول ما یرید النزول والمراد فی الجنه مثله للمؤمنین او فرش خضر رقعه
او کل ثوب عریض خضر منسوب الی العبقر
رفث کنی عن الجماع

رفض و رفوض و مرفوض ای ترک و متروک
رقوه و ترقوه و تراقیه ای موضع فی الحلق یقال حنجره
رقیق و رقاق کطویل وطوال خبز المرقوق مرققا جزاء وقیا محتنا رقیق تبیین الرقوق الوسع من الاوراق وهی الجلد او ما خوذ
رقب لا یرقبوا ای لا یراعوا رقیب و عتید رقب حمله عتیده ای بعده وحاضر رقیب حفیظ
رقود ای النائم
راق رقی ای صعد صعودا کرقیک ترقی لصعودک و معارج فیها او تحیر رقی اذا عوذه
بما یشفیه او طلب طبیبا رقیه بالضم و رقاه و رقیا نفث فی العوذه والتعویذ
رقیم اسم جبل وواد الذی للکهف
رکض رکوض بمعنی دویدن است در لغه جدید
رکزا ای صوت خفیف الرکاز ای غائب و خفی و کذا الرکوز
رکام و رکم ای جمع و مجتمع واحد ابعد واحد تراکم بعض فوق بعض یرکمه رکوم بجمعه و یضم
بعضه بعضا
رکاب ما یرکب من الابل ولا واحد من لفظها والعرب لا یطلق الا علی راکب البعیر رکبک فی صورة
الاناث ان و انشاء رکبک فی غیر صورته من کلب و حمار و خنزیر و بما تقتضیه مشیته
رکب جمع رکبه و هو البئر
رکود و راکد ثبات و سکوت و رواکد ای ثابت رکود الریح ای سکونها

تخصب ای تخصیبا
رفایا رقا رقی

رهيم من الرم رماد وهو البلوی و التفتت

رمكه جمع رمك وجمع الجمع ارماك الفرس والبرذون تتخذ للنسل

رهشكران بپارسی مطربان

ران علی قلوبهم في قلب المؤمن نكتة بيضاء فاذا اذنب فكثر الذنب اعطى البيضا كاسودة

ران ورين وغين وشين رينا ای غلب ورسخ وركب وغلب علی قلوبها اسود القلب

او اعطى واغشی رينا وغينا ورين ذنبه علی قلبه رينا ای غلب اصله الصوت في المصيبة او

داهية دونه ران

رو هته نعت وعطف بيان للابليس او روبه للنفرة او قلة الرايه قيل اراد به بعوية او المرده الشيطان

قال النبي اعوذ برب العقبة هو الشيطان الروبه بعينه

راوده ای قصده ای الحجر ونه المراوده سنراودعنه اباه ای سنجتهد في طلبه ولا نتوانى له

رويدا ای سهل ورفق وخفف مصدر ارود ای قرب او قليلا او اسم فعل نحو رويد زيدا ای امهله

روعتی ای خوفتنی وافزعتنی ربع بالفتح والكسر ای المكان المرتفع والبناء او الزيادة

روا فتح العاو العين ای فعت والغين المحبة وهو سعة وعيش مطمئنة غير خائف وبالقاف والعين

ای ملوثة اوالثاء والعين ای ترتقع حول الغدير

رواحا شهر والعشي تسير مسيرة شهر روح وهو راوه الرحمة والراحة او سعة او له روح في روحان

وريحان نبت معروف او الخلود او شموم

رواسي ای جبال ثابت رسى الشي ای ثبت ورسخ ارسا ورسو والرواسي منسوب الى الاذهر في مواضع كثيرة من

القرآن ای جبلها وثبت بها الارض وهو بتلك ونه ايان مرسها ای ثبتها واثبتها ومنتهاها

روقه ای صفحة جيده الترويق التصفيف

روية غير روية غير تفكر المروية التي تزيل العطش وسوداء القلب وسواده

روال علی فعال اللعاب يقال فلان يسيل رواله والفرس يرول ترويلا الرؤال او المخرج واللعاب والبصاق وقيل بعد واحد

ريشا ما يتجمل به استعير من ريش الطير لانه لباسه والريش هو اللباس اي المرافق والمراتب

ريث ما فعل ای قدر ما فعل ريث ای البطؤ

ريطه جمع ريطه كل ملاءة ليست قطعتين ای كلها نسج واحد

ريب المنون ما يقلق النفوس من حوادث الدهر والمنون الموت ترجمه جمع ترب ای عظام

صدر المرأة

رئيا من الرأي او الرؤية هو المنظر او من الري هو النضرة والنعمة رئيا علی القلب والجمال

رائد القوم الذی يتقدم القوم يطلب الكلأ وما في المثل الرائد لا يكذب اهله رئيا بالتشديد الياء الريح الطيبة

زيان پارسی است يعني بزرگ وسالخورده وخشمگين

رهط تسعة رهط ای جماعة تسعة او قبائل تسعة عقب رهطی قومی رهطك اولك

رهب ای الخوف عند رؤيته الحيه رهبان جمع منسوب الى الراهب كراكب وركبان سالغه في العباده

والرياضه والانقطاع عن الناس رهبانية ابتدعوها ابتدعوا وابتكروا والرهبانة لمرضاة الله

رهوا ای مفتوحا واسعا جانبا رهوات فرجات ای المواضع المتسعة وهو ماخوذ من رهاجيه

رهوا ای فتح وخفض

رهج ورهج ای الغبار

رهن او ضع عندك لمنوب مناب احد سبك كل ما احتبس به شيء فرهنه ورهان ابت القرضية اياه

والرهينة كسفينة واحد الرهاين كل نفس بما كسبت رهينة

رايگان بمعنی مفت ومجانا است

زبانیه من زبنه ای دفعته من کل متمرد من انس وجن واحده ازبانی وقیل لا واحد له نحو ابابیل والمراد

ملک العذاب زبانیة النمل والعقرب زبانی شاخ مورچه وعقرب است ومنه تزبنه

زبدا رابیا ای مرتفعا عالیا شوبا الخبث والزبد فیذهب جفاء وهو زبد بصیر فزا ذا بافر می

به السیل ویجف ویعلو علی السیل

زبر الحدید ای قطعة الکبیر من الحدید او الزبور بمعنی الفرق او کتب ای دیوان الحفظ زبر المنسوخ فی الزبر

زباب جمع زبابه بالفتح الفارة البریة

زبل مزبله زبول کثافات وخباعات وقی زورات شدریکها

زجل المسبحین ای صوتهم الرفیع العالی

زجی یزجی ازجاه ومزجاة ای سوق الشیء برفق وسهولة او غیر بعقده یزجی الزالزله والابصار

زحزحه ومزحزحه ای باعده زاح یزیح زیحا ای بعد وذهب

زحفا ای مدنون او کثر مدنوا بعضهم بعضا

زخرف ای ذهب وزینته

زخر البحر ای تملأ وارتفع

زرقا ای ازرق وهو غاب سواد عینیه سوء الوان العین والبغضها

زرد اللقمة کسمع ای بلعها مع الذال

زروا ای ترکوا مع الواو

زرابی مبثوثه زربیه وزرابی مبسوطه فاخرة مبثوثه منشوره متفرقة جمع زربیه البسط الفاخر کهل شیء فی الدنیا الا زربیه

زرتم المقابر قال النبی ص کنت نهیتکم عن زیارة القبور الا فزوروها فانّ فی زیارتها تذکره

زور افتراء قول الزور الشرک بالله

ژرف ایرسی است بمعنی عمق وگودی است

ژاژ بمعنی بیهوده و یاوه ولغو است

زعر بالتحریک قلة الشعر فی الرأس او زعر موضع لا نبات وقیل کل ثوب رقیق لین کلبه زعراء

زعزعه تحریک الشیء لیقلعه ویزیله تحریکا شدیدا

زعیم ای قائم بالاستدلال او زعیم القوم یقوم باصلاح امورهم کفیل مدعیه وصحیحه اوضامن کفالة فی

البول لة بجزء انا زعیم انا زعیم بیت فی ربض الجنة وبیت فی وسط الجنة وبیت فی ریاض الجنة ای ضامن

زاغ ازاغ اعه ای مالوا وصدوا الی غیر الحق او مال عن الحق اوعدل وزیغ القلب انحرف فی المعنی

والغی والضلال والمیل الی الصواب زاغت الابصار مالت ونحة الا انصار مالت او شک

زغب خضر ای الشعرات الصفر علی ریش الفرخ

زفر طایر کالعصفور صغیر زفر یزفر زفیرا ای اخرج النفس للشدة واول صوت الحمار والشهیق واخره زفیرا ای تنفس شدید زفیر وشهیق زفیر اخراج النفس والشهیق رده

زفن هیف یزفون ای السیعون او بحلون یزفون من الزفیف بمعنی ذهب عقله وطرد زفت پارسی آت بمعنی ممسک وبخیل آمده او بمعنی الزفاف وهو اهداء العروس الی بیت زوجها

زقوم زقم لم یجتمع الا فی مهمل او کرده کمزق وزنق وقزم وقامه وقمقمه سوره ویقائی غلیظ الصوت زق رمی الطایر ذرقه زقزقة الخفة فیقر الطبع من ترکیب الکلمة ثم قرائن الاکل ان طعام ذا غصة لا الاقوال زقوم طعمه مر ولمسه حار ورائحته نتنا وفی النظر اسود

زکی زکی ذکاء ای طهر من الدنس

زل قدم ای اذا عدل من الصواب زلزال اضطراب

زمل ای حمل امر عظیما مزمل وتزمل بثیابه ای تلفف بها علیه
زمرا ای فوجا وفوجا وفرقا زمره سمیت الزانیة زماره لانها زمر ای تومی بحاجبها زمر تقدم المراء لانها تحث بنفسها والزمر الحسن اولانها قلیلة الخیر یقال رجل زمر المروه ای قلیلها ونحوه زمره
زنیم سیئ الخلق زنمت الشاة اذا شقت اذنها او ولد الزنا الملحق بالقوم وفی النسب او الرجل الشریر ای الذی لا اصل له او العاصی
زند وزنده هو خشب یحک بعضه ببعض فیخرج منه النار
زندیق بالکسر من الثنویه او القائل بالنور والظلمه او لا یؤمن بالآخرة وبالربوبیة ویبطن الکفر ویظهر الایمان
زوق والزوقیق ای التصاویر والتماثیل
زوجت النفوس ای قرنت الارواح بالاجساد ویصیرون ثلاثة ازواج کما قال تعالی اصحاب الیمنة او زوجت النفوس المؤمنین بالحور ومن خیرات حسان واهل الکفر والنار شیاطین کما قال الله نقیض له شیطان فهو له قرین
زونقه اسم شیطان او رئیس الجن ومنه سمی الاعصار زونقه
زوامل وزاملة البعیر الذی یحمل علیه الطعام والمتاع کانه فاعلة من الزمل الحمل

زهق وزهوقا وزاهق الروح ای ذهب وهلک واضمحل وخرج والمحی الباطل
زهوا ای الکبر والفخر

[illegible]

[illegible]

زيفان بالتحريك التبختر في المشي زفت الريح السحاب اذا طردته زاف يزيف زيفا اي تبختر في مشيته

زيلوا تزيلوا اي تفرقوا

زيا زي عبارة عن المحاسن

زيت اسم الدهن المعصور من الزيتون وعصير من نضجه يسمى زيتا غذيا ومن خامه يسمى زيتا انفاق

سبق بالتحريك العوض المبذول وبسكون الباء وهي المسابقة مصدر وهو عدو الخيل ليعلم الاجود منها

سنج در لغت فارس بمعنى موقت است سباق اسم على المسابقة بالخيل حقيقة وبالرمي مجازا

سائب جمع سوائب غنم او ناقة غنم اهل الجاهلية اذا ولدت لنا وولدين في بطن واحد قالوا وصلت

لا يحل ذبحها ولا اكلها واذا ولدت عشر ابطن سائبة لا يحل اكلها ولا يحل ظهرها تسيب للاصنام اي تعتق لها

سبت وسباتا وسبت وهو الراحة والموت والمنية او النوم او الغشي او القطع الاس

والحركة يقال سبت المرأة شعرها اذا حلته من العقص وارسلته سبت الرجل اذا شعره

حلق او نقطعا دائما سبت يسبت سباتا اصله راحة

سبب وسباسب مفازة او الارض المستوية البعيدة

سابري السابري ضرب من التمر يقال اجود تمر بالكوفة

سابغات دروع واسع

ستارة ستره مستور پنهان وپرده دار وپوشیده شده

سبح في اللغة البعد وفي الشرع علم للتسبيح والتنزيه والتقديس سبحا اي تقلبا تسمى السابح النور

سبحا لتقلبه بيده ورجله سابحات سبح في الماء اي تحرك برفق ولطافة او الغرس والنجوم يقال

سابح اي تحرك في الافلاك سابح يقبضون روح المؤمنين برفق ثم يدعونه حتى سبحا طويلا فراغا

طويلا يستريح كالسابح سبحات الوجه محاسنه اذا رأيت في وجه الحسن قلت سبحان الله

سحيق اي بعيد سحيقا والسحق اي البعد سحقت اي لطف صار جدا

سحب كمنع اي جره على وجه الارض سحبت المرأة ذيلها اي مشى يسحبون يجرون

سحفت الدم اي اراقته

سائحات السائح الامساك سائحون قال النبي عليه السلام السياحة امتي الصيام سنح وسانح اي مر من

سحم وسحمة وسحم اي الاسود اسحم اي سحاب

سحت حرام قال الصادق عليه السلام السحت ثمن الميتة وثمن الكلب غير معلم والخنزير ومهر البغي والرشوة وجور

الوحوش واكل مال اليتيم وثمن الخمر والربا يسحتكم اي يهلككم ونبيا صلكم سنح عليك اي الصبت والسلاح

سجرت اي الشور اذا اوقدتها والشيء اذا اوقد فيه تنفقت بالخبز من الطوبة سجارد وسجور اذا

حميت وملئت اوذبت البحر حتى لا يبقى قطرة يسجرون يحرقون سجورا مملوا والموقد نارا في القيمة

يسجرها بالنار جهنم سجور كمنى الرجال سجف السجف بين مهملة والجيم الستر

سجية اي طبيعة سجى يسكن ساجي ساكن الماء او ركد ظلامه سجى البحر سجوا اذا سكنت امواجه او ظلم

او استقر وغطى تغطية النهار كما يسجى الرجل بالثوب سجين علم الكتاب جامع لديوان الشر

دون فيه اعمال الشياطين والكفرة الفسقة واصله فعيل من السجن وهو الحبس او سجين ارض

سجبت جلده فانسلخ اي قشر فقشر حضرموت يقال له برهوت

سنخ سنخ الصوف هو نفشه ونشر اجزائه

سخر ای ذل ساخرین ای مستهزئین سخر یا لیستعمل فی حوائجهم وحصل بینهم التألف والتضام والتنظيم ذلك نظام العالم لا لكمال للموسع ولا لنقص للمقتر

سخل وسخله ولد المعز والضان حين يولد مادام رضيع ذكرا كان ام انثی

سخت تسوخ وساخها دخلت وغابت

ستوه پارسی است عجز و درماندگی است

سدا ای مهملا بلا تكليف سد جمع سده باب الدار وضرب الباب سدید شل ما یقول لاولاده بالشفقه سدا بالفتح والضم واحد السدود ای السحاب السود

سدنه الابواب المتولی الباب سدنه الجنان سدنه سدنا خدم الكعبه والحیشه

سدل توب سدیله وسدله ای ارسله وارخاه او ضرب من النوم

سرباً كالسرب او سرب یسرب سرابا ای الجری سارب ای بارز سرابا مسلكا سرب ای حفر تحت الارض

سربال القمیص او كل مالبس

سرر ای السریر الملوك ولها قوایم نفیس موضونة منسوجة بالذهب مشبكة بالدر والیاقوت

سرائر یختبر ویتعرف ویتمیز اعمال الوجه والمغروشه سرائر خفیه سریرت آنچه در باطن پنهان است

سرتا ای ظهر نهر صغیر او سیدا نبیلا وجلیلا والمراد فی القران ای المسیح ضرب بجلیه فظهر

محین ماء

سراه بالفتح اسم جمع للسری ای الشریف واسم الموضع

سرادق دخان او حائط من نار او فسطاط او خیام او كدید فوق صحن البیت با مراد بر ده است

سراعا ای سریع

سرابیل ثیاب من قطن وكتان

سرف یعنی از حد در گذشتن وغافل شدن وخطا كردن ونادانستن

سائس و الساس من یدبر امر الغلمان ویربیهم او المریض فی مرض الدواب

سطبر بازو سطبر در لغه فرس یعنی زخامت وقامت وسخت دلی وما قطر را گویند

ساطح الباسط

سطو وسیطون ای یثبون ویطشون من فرط الغضب والغیظ

سعرت ای اوقدت ایقادا شدیدا سعر جمع سعیر ای النیران

سعالی جمع سعلاة هم سحرة الجن

ساعیا و سعی كوشیدن ودویدن وشتافتن را گویند

سعط الدواء وسعطه واسعطه ای ادخله فی انفه

سعته ای توسعه فو سعت موسع یعنی وسع در رزق وغنا است

سغب ساغب سغبان وسغبه اذا جاء وقرب في النسب

سائغ ای جاریا سائغ الشراب في الحلق ولا يكاد يسيغه سوغ ای سهل دخوله في حلقها

وسغه ساغه سوغا جيد من غير غصة ای جاريا ساغة اللقمه يعني فرو برن لقمه ...

سفه سفيها السفه خفة العقل

سفح سفوحا ای صبوبا دم المصبوب بالعروق سفح الشئ عليه السود نيرت الى الحمرة ای نوع

من السواد مع لون اخر سفح الماء اذا صبه ای المصبوب سفوح هو الذي يخرج نفوه عند قطع

عرق الحيوان

سفت الشئ اسوفه سوفا اذا شممته سفوف سفوفا من السهلات سفف الداء ای خدنة

سفاد و سفد بر جستن نر بر ماده سفود كسفود الحديدة التي تشوى بها اللحم

سفره سفير ملائكة او الانبياء و الاولياء سفورت ای مكاتبات

ساق وساقه اذا وقع امر عظيم يحتاج الجد به شمر عن ساقه فاستوى على سوقه ای فاستقام

على قصبه فلا جرم عند الشدة يكشف عن ساق والاصل كساق الشجر او سائق ای يقود

وسائق وساق ای سوقه الى الرب يعني كشيده ورانده شده

سكب ای سكوبا ای جار في الهواء

سكرتهم يعمهون ای في غوايتهم التي ازالت عقولهم يتحيرون سكر معرب شكر است سكرجه

بضم السين والكاف والتشديد اناء صغير يعني جاى خورش است

سك الحريقة المصطفه من النخل او حديدة التي تثار بها الارض للزرع

سلفه شتاع ومتعه است

سليح وسلاح و اسلحه لباس رزم وجنگ است

سلق بالكسر بقلة معروفة يجلوا و تحلل و تلين و تسر النفس في النقرس و المفاصل بفارسی چغندر او

را چقندر تسلقه ای اغلاه بالنار

سلاف ما سال من عصير العنب قبل ان يعصر و يسمى الخمر سلاده و سلاف سلفا ج سالف ای سليف وثيق

سلم بالكسر الصلح و بالتحريك الاستسلام والانقياد سلم بالضم و التشديد سلما ای يصعد في السما

سلقوكم ای غلبوكم سلق و سليقه او ضربوكم سلق البسط بقهر باليد و اللسان

سلاله سل الشئ يعني استخرج و كشيد انرا و نسل و لد از مادر و شمشير از غلاف

سليه و سليل ولد المهر اذا بلغ ارتقه اشهر

سلوى الطيب طير

سمر در لغت فارس افسانه و داستان را گويند

سمسم نوع بقل بالفارسی كنجد سماء القائم بالامر و الحافظ له

سام يسامون ای يفترون لا م الان ای لا تمل و لا يغتر حام ای تمو تيمون سامات الساعات ای يرعي و احل عنها ...

سمع يسمعون من التسمع لطلب السماع و التسمع الاهلكه سامه ای علامة لا يها تو ترنه الرش علامات

سمتها ای شرها في الام سمتها بالتشديد ای صفتها و بالتخفيف من الكرم ای اذكر سمتها و علا سموا سمتها العقم

سمن كسمع سمانه و سمنا فهو سامن جمع سمان و سمين قربت و امرته سمنة المعظمة بالادوية ضد هزل

سمك ماهی سمكها ای السماء

سامدون و سمد البعير اذا رفع رأسه او الغناء او الجمود او الخشوع سامدون ای مستكبرون

... ...

سنقرئك ای سنعلمك فلا تنسى الا ما شاء الله الذی لا ینسی بموله

سندع الزبانیة ای نحن ندع زبانیة واحدها زبنیة نار

سنا برقه ای ضوء برق السحاب

سند مسندة ای مال الیه ما اسندت الیه

سنسمه سنسمه الوسم الوجه اثر الکی وقطع بعض التقاه والمراد الصاق عاریه لا یفارقه

سنین لغة لفظ کل جبل فیه شجر بثمر ولغة الحبشة طور جبل وسنین الحسن او المبارک سنة ای

فتور الذی یتقدم علی النوم

سندس واستبرق ثوب لا رق ولا غلظ

سوقه ملکها او سوقة ای الرعیة

سوغ مسوغ ای جوز مجوز وجایز

سوی استوی العدل والاعتدال والوسط رجل سوی ای مستوی الخلقة غیر ناقص سوی فسوی ای کمل سوی

ای جعلک سویا او سخر لک المکونات والصحیح من المرض سویا ای من غیر علة

سوط عذاب ای متواتر علی الضرب فیهلک

سوآتهما ای عوراتهما سوء بالفتح ای نقص وزوال

سول ای سهل او الاسترخا سول لهم بمعنی اوقعه فی امنیته او کید ای سولت زینت هواه وزینت

سوس دود یقع فی الصوف والتسویلات الشیطان منه

سورا السوریه بضمه مخفف اسم الشام او موضع قرب خاصره سوی من نهر الری فی اهلها یطهرون منه

لان السیف الذی قتل به یحیی بن زکرین علی غسل فیه وسور موضع بالعراق سورت بمعنی شدت

سورت بمعنی شده است کما اکه در سورت سرما و گرمی استعمال نموده اند

ساهره ای الارض البیضا المستویه لان سالکها لا ینام خوفا علیه ساهره ای جار بینه نامه او ارض

من فضه لم یعص الله علیها او موضع الشام ومنه سهر وساهر ای غنیا ای لا ینام

ساهم فساهم واستهموا فواقع السهم علی یونس او قارع بالقرعه فوقع علی یونس ساهم

وجه بالضم ای التغییر ساهون ای غافلون

سهب الفلاة ای بعیدة الاطراف

سوم والمصدر الاستیام والماخوذ منه مستام ای الیسع لا تدخل فی السوم ای التسیب

ستیه وستیهد بمعنی لجاج وعناد است پارسی است

سیطوقون ای یطوق فی عنقه الطوق

[illegible]

شآبیب جمع شؤبوب هو ما ینزل من المطر دفعة شدیدة
شب در لغت جدید یعنی بزرگ و عظیم است شبث یعنی شعله درخشان شاب شباب و شیب
یعنی پیری است شاب الحق بالکذب ای مزج و مخلط کردن حق است با باطل
شبع شبع یعنی سیر بودن و سیر شدن

شتمه من الشتم شاتمت تشاتم ای قاربت و عرف بفاعله من الشتم کانک تشتم
شتی جمع شتیت کمرضی و مریض ای متفرقات فی الصور یستوی فیه الواحد و الجمع

شاحط یعنی غلطیدن در خون
شح الشحة ای البخل او اشد الاشد البخل نفس المنع بخل ما فی یده و الشح هو کمال النفس تقتضی
ذلک المنع فی ایدی الناس و منه الشحیح
شوخ و شوخگین بمعنی چرک و چرکین است در لغت پارسی و بمعنی مخفف هم استعمال میشود در ...
شوخ دیده یعنی بی شرم و بی حیا
شخص شخوصا ای ارتفع بصره و فتح عینیه
شمخ بالانف ای تکبر شامخ ای عال شامخ و شامخات ای عالیات کل عال شامخ
شخیت ای المهزول و شخت و شخیت نحیف الجسم و دقیقه

شدق جانب الفم جمع شدوق مثل فلس و فلوس و جمع المکسور اشداق طرف الفم اشدق ای شقیقه و
شدید القوی هو جبرئیل
شادخوار پارسی است بمعنی خوشگذران
شذاه الشذا او قوة ذکاء الریح الطیب

شرد فشرد بهم ای ففرق بهم تفرقة با اضطراب شرد البعیر ای فر
شره محرکة غلبه حرص است شرذمة فشرذمة ای شقة و قطعة شره ای شاه
شرسوف و شراسیف غضروف متعلق بکل ضلع او سقف و هو طرف المشرف علی البطن
شرعة و منهاجا سبیل و سنة او طریقة و شریعة شرعا ظاهرة شرع علیه ای فانه و اشرف علیه
شارق مشرقین وقت شروق الشمس
شره کنصر طائفة من الحمان الولادة او حول المدینة
شراع بادبان کشتی است

شوصة و هو ذات الجنب شقیقة وجع فی نصف الرأس من خشی الشقیقة و الشوص لانیام حتی ...
السمک شوص علاص وجع البطن
شوارد ای الطرد و التفریق

شطاط گشتن گردن و از حد از شتن غ است
شاطئ به معنی کنار یعنی جاری سا حاش بخوبی تر

شطا و شطاط ای تجاوز مجاوزه الحد و بعد عن الحق شاط شیطا شیطا ای احترق و فلان

هلک شاطئ الوادی ای الفرات شطأه کزرع اخرج فرخه و فراخه شیطان من شیطن اذا

تباعد عن ذکر الله الشطط مع الباء خضر الرطب من جریدة النخل

شطره ای نحوه وجانبه

شظیة تشظیه شظایا قلعة و قلق

شعری کوکب یطلع فی اخر اللیل یسمی شعری الشعری شعار جمع شعیر ای العلامة

شغفها جمع شغاف و هو غلاف القلب حجابه شغاف حجاب شغفها حبا جعلوها الی الکثرة الحبة
شغف القلب ای غشی القلب الحب من فوقه

شفا شفیر جهنم شفیر القبر ناحیته شفیر الوادی ناحیة الوادی شفر بالفتح السکین العظیم

شفع الحسن والحسین هم والوتر علی امیر المؤمنین شفعة الفرقة ای کرده عادة والتقویة فالزیاده بان یکون الوار صد و ها

شفق لغة الرقة وللرده من الاشیاء شفق اذا رق قلبه والشفقة رقت الغلاف و فی اصطلاح المفسرین

اسم للاثار الباقی من الشمس فی الارض مشفقون ای خائفون فی نفسه

شقص النقص ای التاج دشی عرض له البیع والشراء
شقاق فرق مخالف شق بعید

شلجم بقل قال النبی ما من احد الا و فیه عرق من الجذام والشلجم یذیبه
شکر الکفر الثناء علی المحسن

شمت به عدو و لا تشمت بی الاعداء ای لا تسرنی عدوی

شمراخ التمر ای خیط جمع شماریخ و هو العنقود کعنقود العنب مراد رشته خرمات

شئوم والشئمة والمیمنة والمراد فیها اما یمین و شمال او الیمین والشئوم علی انفسهم

شمط الشمط بیاض شعر الراس یخالطه سواده

شمل حاصل حال الامر المشتمل علیه یقال جمع الله شمله ای تفرق و فرق شمله ای جمیع من امر حاله

شمائل بالکسر جمع شمال و هو الخلق والمراد الجمال و بالفتح الحجر
شامخ بمعنی علو و ارتفاع و بلندی است

شهیقا شبه صوت لهب النار بصوت قبیح کصوت الحمار

شهاب ای شعله قبس نار

شاهق ای المرتفع من الجبال والابنیة او جدار رفیع
شاهد و مشهود شاهد جمعه مشهود یوم عرفه موعود یوم القیمة او شاهد محمد مشهود علی موعود یوم مجموع الناس

شانئک هو الابتر شنآن هو البغض و شانئ هو المبغض شین و زین خلاف زین شین است
شنبوله من سنبله ای السنبل

شواظ لهب النار و هو لسانه
شواظ من جحيم یعنی شرار من جحیم تقطع امعائهم
شوی شواه یعنی بریان شده اطراف دو دست و دو پا و عصب و ساقین یا شواه جلد رأس و یا
کندن چشمها و سینا هی صورت است شوی شیاً فاشتوی و انشوی و هو الشواء ای شوی بریان شده
شو یهات یعنی کو سفندان جنذی

شیرج روغن سسم و کنجد است
شیعا فرقا مختلف او من شاعه اذا تبعه
شیئی یراد هذا شیئی من ریب الزمان یراد بنا
شیدا در فارسی بمعنی شیفته و دل داده را گویند

شگرف بزرگ و عجیب است در پارسی
شکره مرغ شکاری است

صبرة بمعنی الاجتماع او الصبرة بمعنی فارسی یعنی کوه شده و بمعنی صبر هم آمده
صابئ و صابئین ای صبوا الی دین الله او مالوا صاب یصوب ای الصواب
صائن بمعنی پرهیز کاری است

صحو هو ضد السکر الصاحی هو المتمیز بین الشیئین و الاثبات باصطلاح الاطباء یوم
لا غیم و لا سحاب فیه یعنی صاف و بی عیب است
صحب یصحب ای اعانه و نصره سفر هو موضوع للصاحب و المصاحبة

صدف یصدفون اعرض و دفع عنها فضل فضل صدفین ای جانبی الجبلین صدف تحت و اتفاق
صد و صدید ای المفاجا و بغتة یصدون ای یعرضون تصدی و یتصدی من الضد هو تصد یسقی
ماء صدید ای یسقی مما یسیل من الدم و یقیح من فروج الزوانی صدا الصاد العطشان
صدع هو الشق یصدعون ای یتفرقون تصدعا متفرقا فی وصف خمر الجنة لا یصدعون ای
لیس للشارب صداع ذات الصدع ذات النبات شق الارض صدع
صدور ضد الورود ای الانصراف صدر کعقد جمع صدر فی کالمسافرین علی مقصدهم
صدیق حمیم و المراد ههنا شفیع و هو غیر الائمة

صرح یا هامان ابن لی صرحاً ای قصراً او صحن العقور صراحی نعه فارس بمعنی شیشه شراب است

صرخ یستصرخه ای یطلب بصرخة بصرخکم بمصرخی مغیثکم و منجیکم یصطرخون الصرخ الستغیثون

صرع یعنی طرح است بروی زمین جمع صریع یطلق علی المیت و علی المقتول لانهما یصرعان صرعی

صرة ای صیحة و صاح صریراً صیحة صرت الناقة و صر شدت علیها الصرار خریطة الصرورة الاسیر لانه

جمع الیدین و شدها صر و صرد طایر ضخیم الراس و المنقار له ریش عظیم نصفه ابیض و نصفه

اسود یصطاد العصافیر و هو اول طایر صوم لله حرم لحمه جمع صردان صر ای ریح بارد

تهلکت تحرق من شدة البرد و الصوت و به صرر و شدید صر عصفور طایر صغیر

صعیداً ای ارض لا نبات فیه صعد یصعد صعوداً ای یعلو او یذهب طاقة العذاب فلا یطیق

او اسرع و صعد تصعیداً ای ارقی و صعد او مضی صعد فی الوادی انحدر او اسم للنار اذا

وضع یده علیها ذابت و اذا رفعها عادت کما قال النبی الصعود جبل من النار

صعلوک یعنی لات و لوت و بیچیز قال رسول الله الصعلوک من لا یاکل و لا یجود لغیره

صغت قلوبکما ای عدلت و مالت عن الحق او زاغت

صغبة صغبة ای مقبوضة و مضموته

صاغرون یعنی صغار و صغیر ممن اهانه الله لکبره و اذلاء

صفر الصفیر صفیر و هو صوت یعروف صفار کغراب الماء الاصفر یجتمع فی البطن و الصفراء دفع ما لادرار

صفد و الاصفاد و هو القید و السلسلة

صفقه یعنی بیاع صفق ضرب یسمع له صوت صفیقة یعنی غیر رقیقة تصفیق دست بهم زدن

صفصفا یعنی زمین هموار یا اصلا گیاه نروئیده که اجزاء او بیک صف است

صفح او السطح او الاذن صفحا ای عرضاً یعنی جانب التصفح ای ترک التثریب و التعییر

صفی تذوده

صافات ای باسطات مصفوفة ای مصفة او صف اجنحتهن فی الجو عند طیرانها الی البعض

صافنات الصافن الخیل الذی یقوم علی طرف یدا و رجلا و هو من الصفات المحمودة

صفوان یعنی سنگی است که ملس کرده او را تراب

صُقع ای من جانب و ناحیة

صقال و صقول و صقیل ای جلاه

صقر و صقور و صقوره و صقاره الانثی صقرة کل طایر یصید و هو من الجوارح و معلمه

صکت ای لطمت بالاصابع

صلی یصلی دخل یدخل سیصلی نار سیدخل نار الا صلاً بمعنی الالقاء و الادخال و الصلوة

صلیا صلی صلصل کهدهد طایر او اغاثه صلّ اللحم اذا انتن و من الصلیل صل صلیلا حدثه

صلداً ای نقی و نقیاً صلد کسیر الصلب الاملس

صمد الشی اذا قصده والصمد یعنی المصمود ای المستغنی بذاته وکلما عداه محتاج الیه وقیل هو علی ما ینا
وحکیم بازید او السداد القارورة والصمد الشیء ای صلب لیس له رخوة او الشیء الذی لا جوف له

صنوان وغیر صنوان ای نخلات اصلها واحد وغیر واحد الاصل ای متفرقات
صنة ای البخلة صن بمعنی البخل

صهر الصهر ای ذاب ویذاب والمصاهرة بین الاصحاب او یؤثر تاثیرا من فرط حرارته

صواف قائمات قد صففن ایدیهن وارجلهن قائمة صوف شعر للضأن والوبر للابل والشعر للمعز وانه صافة
صولجان بمعنی چوگان است در گوی و چوگان استعمال میشود
صانعه وصانعه بمعنی دادن رشوه است
صیغ صیغه صیاغة بمعنی بد کردن و ساختن اشیا از زر از ذهب و فضه
صیاصیهم او صیاص ای قلعه وقلاع وحصون
صیصیه بکسر الصاد ای صبع الزائده فی باطن الرجل الطائر بمنزلة الابهام لانها شوکة والشوکة الصیصیة
صیانة الصدقه ای حفاظة الصدقه واجتماع الصدقات للحاکم

ضباب جمع الضب الدابة المعروفة ضباب ندی کالغیم والسحاب
ضبحا یعنی اصوات انفاس الخیل عند العدو وهو صوت لیس بصهیل ولا حمحمة لان الضبح ارفق تنوع
مع العدو والضبح لا یکون الا للفرس واستعماله فی الابل علی سبیل الاستعاره
ضبة قدح من ماء فیه ضبة من فضة بفتح الضاد وتشدید الباء فی الاصل حدیدة عریضة تسمر فی الباب وفی الشرع
صفحة رقیقة من الفضة مستمرة فی القدح من الخشب لجبر کسره

ضحی ای ضوء الشمس او النهار کله
ضحضاح ما ضحضاح ای قریب القعر

ضخم بالفتح والتحریک عظیم کل شیء

ضرع وابتهال الفاظ مترادفه و معانی مشترکه یعنی تضرع و زاری است

ضائر وضاره ای ضره ضراوة ای الاعتیاد والعادة ضرا وضراوة فهو ضار ضری الشیء بالشیء
ای اذا اعتاده ضوری الکلاب واضراه صاحبه ای عوده واغراه ضوار جمع ضری بالجمر وعودا الانا الضاری
انه ینقص الشرب علی شاربه
ضریع بمعنی المضرع کالالیم والسمیع بمعنی المولم والمسمع الضریع یعنی بدلوا یا خار خشکی است که شتر
چرا نمیاید و او سم است ضرع وضریع شی تر من الصبر و تلخ تر اچه وحار من النار

ضیزی من ضاره یعنی جور و ظلم است و یا از ضیئاره بمعنی الظلم یا لذ ضیز است بمعنی الجور

ضفنكم ضفن رحال وسفركم

ضغن الضغنة جمع ضغاين اى العداوة والحقد والبغضاء
ضغث هر حشيش مختلط الرطب واليابس او اشبه وسطه

ضفتي جفونه والضفتان الجانبان الجفن

ضال قد جاء بمعنى المحبة كما فى ضلالك القديم اى محبة قديمة وقد جاء بمعنى ناسيا كما ان تضل احديهما
ضل وضلل وتضليل اى تضييع والابطال نظيره وما دعاء الكافرين الا فى ضلال اى ضياع بعيد
قال امرء القيس الملك الضليل اى ضيع ملک ابيه ضالا هدى فى قوم لا يعرف فضل نحو كم تضال اى تصاغر
ضيل الرقيق تضال تصاغر

ضليع اى جيد الاضلاع او عظيم الخلق

ضامر وضمر والضمير اى الراكب الناقة والبعير على كل فهزول لقبة بعد السفر
تيرازشى ضناب ضنه كفايت نمک و لباب ضناين جميع ضنينة اى ما تضن فى بخيل
ضننت وضن اى البخل بضنين اى ببخيل او بمتهم ضنه اى تهمة قال مولانا على فما ضن
امر المعاد فهو يقين والشک للدنيا بضنين اى شفيق ضن برحمة محار كما ظن زربه نکس اضنا
ضنک اى ضاق ضان خلاف الماعز من الغنم جمع ضان جمع ضانة وضوان

ضوضوا اى ضجوا واستغاثوا والضوضو اصوات الناس وغلبتهم
ضواحى المدينة اى نواحيه ضاحين بنى لبس منهم ومن الشمس ضحوا اى ستر او اسكن فى المسكن يحفظنا
ضيعة ضياع ده واباداى راكوشه او الضياع تقع لحدث العرصة المثبتة قد اطلق الضيعة على
الحرفة التى تركها الرجل ضاع منه

عائق وعوائق جمع عائق كمانع عوائق موانع مثله لفظا ومعنا

عباب عب عبابه ای ارتفع وکثر عباً و یعبؤا بکم ای یفعل بکم لولا دعائکم

عبث یعبثون ای العبث ای تلعب

عبس یعبس عابس وعبوس اذا قطب من غلبیه

عبالة وعبل الشیء بالفتح شل ضخم وضخامته لفظاً ومعناً

عبقری یا اسم بلد من بت ومنصوب که در خوب بجن [illegible] پس شاب [illegible] کثرت سجود و خوب

نسبت سید شد بعبقری کانه از عمل او متعجب شد گویا عمل انسان نمی باشد

عتب ویستعتبون ای الرجوع الی ما یحبه فما هم من المعتبین والمعنی یسئلوا عن رضوانهم

فما هم فاعلون عتاب بمعنی درشتی و گله است

عتوا ای استکبار و تمرد عاتین تولوا و استکبروا ومجاوزة الحدود فی معتوه المعتوه من عقله عتاه ای ناقص العقل او ذهب عقله

عتیق ای القدیم او بیر عتیق ای بعیدة العمق فرس عتیق اد اسمان النواه کرپا العتیق الکرم وحکای العتیق الکریم و الخیار من کل شیء

عتف عاتف یعتف ای صر نصیر

عثو وتعثوا عثا وعاث وعثی فی الارض ای قطع الطریق وهلاک الزرع والغارة

عثرة ای زل وزل وعثر عثرة او اطلع سطلع عثری سنخی است که در فلک دنیا و نه در امر [illegible]

عج شدة سواد العین عجة بالضم والتشدید طعام من البیض یقال له خاکینه

عجوه نوع من التمر بالمدینة یضرب الی السواد عجن الدقیق یعنی خمیر کردش آرد

عاج العاج یعنی عظم الفیل عاج یعوج ای مال و میل

عجاف بقر عجاف یعنی لاغر و مهزول

عجل حنیذ یعنی بزغاله بریان شده ستوی نضیج

عدة من عد یعد ای یتابعه او یعده ای احصیه او من العار العدد بمعنی او بدن

عدوة الدنیا و القصوی ای بکان اسفل من مکانکم و هی شط الوادی

عدت ای التجأت عدده ماخوذ من العدة وهی الذخیره وعددته ای امسکته واحصیته

عادیات ابل الحاج وکل خیل عدت فی سبیل الله و القسم بالفرس الغازی لما فیه من منافع الدنیا

والدین یعدوا نحو العدو او الی الغزاة ومن بعدن

عدن فی الجنة واد فی اثمه عادون ای کاملون فی العدوان عدن ای قام جنات عدن ای

عدلک فعدل ای فلم یجعل احد العینین اوسع واحد الیدین اطول وحسن الصورة قایما لا کالبهیمة منحنیا وجعل مستعد القبول العقل والفکر والقدرة عدل الفدیة لانها تعادل المفدی الفداو

عرامة الطفل ای سوء الخلق ولا استرار ای میلیه الی اللعب از جورته فی الکبر عرم عظیم شدید سیل العرم

عرجون من الانعراج هو الانعطاف او شمراخ الثمرة کم عنقود مراد رشته قطعات عارم شیء الخلق شدة عرم القطنی ای ا قدوم

عرفط شجر الطلح وله صمغ کریه الرائحة

عر مهملتین قل عر ای مفرد او غریب فی القوم

عرک الدک والحک ای حمل علیه الشر عرکت القوم اذا مارستهم

عارضا رآوه عارضا ای سحابا عرض افق السماء عرضا قریبا یعنی نفعا دنیویا او قریب

غنیمة ذو دعاء عریض ای طویل وکثیر وعروض وعارض ای کثیر وهو المبلغ من الطویل

عرب جمع عروب قال مکی العروبة هی الغنجة الرضیة المشبهة او زوج تحبب زوجها

عرقب عرقبوها اى لتستمكنوا من ذبحها فانه يحملها العرقوب عصب غليظ فوق عقب الانسان
عره معرة اى شقة ومكروه معره اى العار والعريان
عروش اى العرش وهو كل مرتفع ذى ظل كالسقف والخيمه
عروة يعنى ريسمان محكم

عازف الملاهى الات للعب واللهو بهم تيلذ دون الناس
عزب يعزب اى فات يفوت او غاب يغيب لا يعزب اى لا يغيب اعزب عنه اى بعده وتعزهد
عزيز اى قوى ومنيع او لا يوجد له نظير عزين اصلها عزوة من العز اى كل فرقة تعتزو تعتزى
الى غير من تعزى اليه الاخر وعزنى فى الخطاب اى غلبنى فى مخاطبته اتاى عزيز على اى شاق و
شديد ومتعسر عليه
عززنوه اى نصرتموه وقويتموه عززوه تقووه وتقويته دنه اصل التعزير المنع
عزيته اى ما ولدت رايك وعزمك عزة الرجل سترة الرجل وقبيلة جمع العزيه المصحون للموز قطن وادو
عزل معزل عزل نفسه عن الولد ولا تقول ابى اى خرج عزل سهمه اى حرج

عسعس الليل اذا اقبل او ادبر كما قال والليل اذا ادبر خلاله
عسجد الجوهر الذهب
عسيب الفحل اى ماء الفحل قبل استقراره فى الرحم

عشا بالفتح سوء البصر بالنهار بالكسر ومد اول ظلام الليل والضم ومد طعام العشيه وعشوت
فلان وعشوا اى ظلمة وظلمة وتعشيت انا اكلت العشاء والعشوة بالفتح الظلمة من
زوال الشمس الى طلوع الفجر فى الحديث تعشوا ولو كف من حشف فان ترك العشاء
مهرمه اى مظنة للضعف والهرم حشف التمر او الضعيف الذى لا نوى له اضيا ترك العشاء يذهب بهم
الكاذة كاذة لحم فى اعالى الفخذ عشا او سوء البصر العقاب
عشا سوء عشش حديث بكره اخذ الفراخ من عشاشهن يعنى بريشهم لحم در اشيانه ولانه

عشار عطلت كناية عن العمار او اشبه بالحامل تعطلت او جمع عشرا وهى الناقة التى اتى عليها عشرة شهر
والحوا سمها عطلت اذا لم تصر او اذا ماتت الحلق عطلت ليال عشر ذى الحجة او عشرا او اسم يقع
على الناقة والنوق
عشوات اى ظلمات وشبهات عش حول العش يعنى اطراف اشيانه بلعه چلدم

عصبة وعصابة اى جماعة كثيرة او قربا من الناس عصيب شديدا وهو من العشرة الى التسعه او الى الاربعه والقوة
عصف ورق ما يوكل كالسنبلة عاصف شديد الهبوب عصفه الرياح اى ورق الزرع بعد الحصاد عصف الكل تصفيع
او التبن او الحب اذا اكل لبه وبقى قشره
عصم الكوافر ما يعتصم به الكافرات من عقد ونسب
عصل فى عوده استقامت غود چپيده شده
عضل ولا تعضلوهن اى ولا تمنعوهن فى النكاح عضل اى منع

عضل اصله المنع والشدة اعضل لى الامر اذا ضاق وقال عمر اعوذ بالله من كل معضلة ليس لها ابو حسن
عضين اى اجزاء واعضاء اراد به مسئلة الصعبة او الضيقة المخارج

عطعط اى الجدى
عطب اى الهلاك
عطف اى الشفقة والامالة عطف العود اى سيله

عفج بفتح العين المهملة والفاء والجيم الجماع وبوقاع بالكسر التحريك بانيقل ... الى بعد ...
عاف اطعام يعافه ... كريه ولم يأكله عفا يعني كهنه زن . جمع اعفاج
عفوا اى كثروا ونموا عفا النبات اى كثير
عقعق طاير ابلق بسواد وبياض صوته العين والقاف
عقاقر اى اصول الادوية عاقر وعقور اى لا يولد ... فعقر اى القتل والقطع عقر فى الكبد زخم جگرات
عقار بالفتح العرصة الخالية اوكل ملك ثابت له اصل كالدار والارض والنخل
عقبه طريق الجبل او عقبة جهنم او عقبة بين ... والنار عقبه ... شديد وهو كما ... ان نفسه ...
وبديده عقبان وعقاب مرغ گوشت خوار عقبان بالكسر ذهب خالص يعقبات الملائكة يعقب
بعضهم بعضا او يعاقبان
عقد اى شد جمع عقده يعني گره وبند شده
عقابيل جمع عقبول اى قروح صغار يخرج بالشفة عند غب الحمى

عكر والعكر بقية الخمر فى الاناء كالخميرة عندهم عكره تعكيرا العكره والبطنة امتلاء المعدة من الطعام
عاكف يعني اقامت ومقيم يعكفون اى مجبوس او اهل مكة او محبوسا
عكاظ موضع بناحية مكة كانت العرب يجتمع فيه كل سنة فيقيمون شهرا يتبايعون ويتناشدون ويتفاخرون عكاز مع الزاء عصا

علقت فى الحديث هل علقت منه شيئا اى هل علقتها انى علقتها اى من ان علمتها ومن اخذها
علقم الحنظل وكل شيء مر   علق حيوانى است كه آنرا زالو گويند
علبه محلب من جلد
عليين علم لديوان الخير كما ذكر فى السجين نظيرا

تيم عابج ای ... ببیر ...
عوالج جمع عالج اى متلاطماتها ومتراكماتها علج الرجل اكل فرد وقد تطلق على الكافر ... علج
عائلا او عيلا او عديما فقرا ثلاثيه اى فقيرا وان خفتم عيلة اى ذو العيال ثم اطلق على الفقر
عيال الرجل بالكسر اهل بيته جمع عول وعيل وعايل ضمن ارزاقهم عول رفع صوت بالبكا ...
علقه يعني قطعه از دم وخون جامد
علك وعلكه اى مضغ وعضه
عوائد جمع عائده وهى التعطف والاحسان
عوثه يعني سختى ودشوار

عماد وعماد ذات العماد يعني صاحب ابنيه وقصور مرفوعه عمد يعني العمود جمع العمد اطول الاعمدة
والاخشاب والحديد على تشبيه قد العماد بالاعمدة عمد ممدده ثقة ... ثقة
عميق اى بعيد جمع عمق اى القعر
عماطه ناصبه عملت ونصبت فى الحال لا ينفعها ما صنع على ...
عمش ضعيف الرؤية مع سيلان الدمع
عنف اجبار وتحكم عنفوان يعني آغاز وابتداء عنيف سخت وشديد
عنقا مرغى است معروف الاسم مجهول الجسم
عنز انثى المعز اذا كان سنه حول
عنجه اى عطفه عنجت الناقة انجها عنجا اذا عطفتها
عنيد اى معاند او معرض عن الحق من وراء
عنت الوجوه عنا يعنوا اى ذل واسير عناه وعنيه اذا اسمه ... عناه الامر اى اوقعه الهم واوذا
عنتم لعنتم اى لوقعتم فى العنت وهو الجهد والهلاك عنا التعب والمشقه عنان الشئ ناحيته
عناق بالفتح انثى من ولد المعز قبل استكمال الحول والبكر من الضان والمعز

عهن يعنى صوفيكه مصبوغ و رنگ شده بالوان

عوان درلغت بمعنى ميانه سال اوره

عوان وسط بين الفارض والبكر عونة ومعونة اسم من اعانه فتم خلقه عوان يعنى
نيرو دست شما نيد

عوجا زيغا وميلا واعوجاجا او العوج

عورة يوتنا عورة اى غير حصينه واصلها الخلل العور كج چشم او العور بمعنى العريان

عود العود والعيدان والجمع اعواد خشب العود

عيشة مصدر بمعنى العيش كا لخيفه بمعنى الخوف وزنه عاش يعيش يعرض يعرض

عيس اصله الابل البيض وقد يراد به مطلق الابل

غابر غبر الليل ويغبر اذا انتن بغبره وغابرين مشترك فى الماضى والباقى اى الهالكين فى الماضى
او باقين فى الهلاك وغبر ما يصيب الاثر من الغبار والكدورة

غبش اغباش الغشة هى بقية الليل او ظلمة اخره

غبوه وغباوة بمعنى كورن وبطئ الفهم

غاث غوث استغين يغاثون يمطرون الغيث الغياث من الغوث غث و معناها اى طريق شاق
من تعب دائم غثاء اى السيل او ما يبس من النبت اى بعد الخضرة يابسا غث بالمبالغة الحور
غث يعنى لاغر

غدة غدق بالفتح والكسر مغدق وغيداق اى الغيث والمطر او الكثير والسعة
غدائنا اى غداءنا والمراد به التغذى

غدوها شهر ريح تحمل كرسى سليمان فى الغداة مسيرة شهر اى السير شهر

غرارة يعنى بهره در زيادتى واضافه كردن
غريزة وغرائز غريزه اى الخلق والطبيعة وقيل قوة الفكر للعقل
غرام وغريم اى هلاكا وخسرانا او الحاحا او وجعا مغرمون اى معذبون بالجوع يهلك مغرم
غرامة الزمه غرم وغارم مغرمون اى قاطع والزمون غرامته انفقنا مغرم مثقل لازم حمل
السو الهلاك رزقه من الغرام
غر المحجلون اى بياض محل الوضو غره فرس جبهته بياض فوق الدرهم تعالى الاصح الكسرى اغفلة

غرد كفرح تغريدا وغرد الطاير رفع صوته وطرب به فاز من الغرور الغرة الغفلة
غرقا اى النجوم غيبت فى افق الغرب
غريضا اى غير مطبوخ ومنضوج او الطرى غريض اى الطرى اى غير مطبوخ
غرنيق وغرانيق وغرنوق طير فى الماء
غرابيب متحدة اللون تاكيد للاسود

غزلها وغزلات يعنى ريسده شده از مو وصوف مراد وفا بعهدهست ومغزلها
غزرت بمعنى جوشش وغليان است

غاسق وغسق الليل اذا عظم ظلامه وغسقت العين والجراحة اذا امتلأ دمعا او سالت دما والغساق
تغسق غسقا فى اللغة البارد لان الليل بارد واجتماع الظلمة غساق معرب خاك وادرا
زمهرير نامیده اند او النتن القذور ومن شر غاسق اى شراب اسود

غاشم وغشم اى الظلم
غاشية عقوبات الداهية التى تغشى الناس شدايدها غواش غطية وغطاء

غلصمه راس الحلقوم اى قطع غلصمته
غصص الغصص الشجى وما اعترض فى الحلق غصصت غصصا بالفتح والكسر نغص الماء اذا وقف فى حلقك فلم يكد يجرى
غمض وغامض خلاف الواضح وكل شىء خفى ماخذه فهو غامض
غوص ويغوصون وغواص اى حراك على عصيانا ويغمرون الناس الغاص ولبت غاص اهله اى مملو

غفوة اى نومه
غض البصر يعنى پوشيدن چشم
غطا يغط كشف الغطا بمعنى كشف پرده وحجاب است
غائله الغائله الفساد والشر
غلا وغل اى غشا وعداوة وحقدا وغضا او ما يحمله على عنقه غل بالفتح خان فغلول خذ شئ من الغنيمة اى اتهم
خفية وهو الخيانة غول وغائله فساد الغول لا تقدران تضل احد لكن الجن سحرة كسحرة الانس غول
جن يتلون تلونا او يلون بالوان فيضله عن الطريق اذا تغولت فاذنوا بالصلوة اى بادان الصلوة
غلوا اى اول الشباب غلوة السهم اى سرماه
غلبا وحدائق غلبا يقال غلوب العشب والارض اذا التف عشبها او الغلظة او الشجر العظام الكثاف ثيف
الاشجار وكثرة الاشجار
غلف اوعية للخير والعلوم او فى غطا فلا نفهم كلامه
غليظ القلب القاسية
غلم كعلم واغتلم البعير اذا هاج من شدة الشهوة
غمام وغمايم جمع الغمامة اى السحاب غمة اى مستور من غمه اذا ستره
غمس والانغماس يعنى ارتماس وسرفرو بردن است در آب
غمرا غمر الماء يعنى اينكه فرو برد ساقت را يا پوشانيد با كثر او غطاه او ساتر العقول لهم غمرة بجهلة اى
وضلالة غمرات شدائد وغشا غشيه

غمز تغمز يتغامزون هو الاشارة بالجفن والحاجب وتصيب بالاعين غمزت يعنى فشار دادن
چيزيرا كوشيد
غنا بالفتح اى المنفعة

غلاق و لا غلاق اى لا وثيقه يعنى دروازه محكم و قفل و بسته شد

غاوون والغواية الضلالة

غيابة الجب اى قعر البئر الغيبة من غتاب الاب او صدب لغا اذا ذكره بما يكره ان غاب او ان غاب

غيا اى شرا وضلالا او واد فى جهنم او الغيبة ان تكلم خلف انسان مستور بالغيبة لو سمعه

فان كان صدقا تسمى غيبة وان كان كذبا تسمى بهتانا

غيوم جمع غيم بمعنى السحاب

غيد جمع الاغيد كالبيض جمع الابيض اى زين

طاطاء يعنى سر زير انداختن

طب تانى در امورت ولذلك سمى الطبيب طبيبا لرفقه والتلطف اى الطبيب وطاب طوبى كلمة تستعمل

فى المدح والاستحسان طبة وطب وطوب مشتهر مطبوب اى مسحور

طبق لتركبن طبقا اى لتركبن حالا بعد حال مطابقا او امرا بعد امر او شدا بعد شدة

وهى المرتبة موافق للركوب الطبق والطباق بالفتح جمع طبق او غطاء كل شئ

طابع بالكسر الشبر الاحمر يعنى خرماى پارس اگويند

طنبوب العظم اليابس من قدم الساق

طحا يا الطحو كالدحو ابدل الطاء دالا وهو البسط والوسع

طخا مع الخاء فى الحديث من كل السفر جل ذهب بطخاء الصدر طخا ثقل وغشى اصل الطخاء الظلمة والغيم

طاحونه اى الرحى طواحن وطحن بمعنى خورد كردن لذا زين جهه دندان دا سيارا طواحن گفته اند

طرب الطرب الطرب من ان طرب فى صوته مده ورجع الغناء من الصوت ما طرب به المشهور الترجيع بتقاص وحركة الصيحة والمغنى

طريف اى حديثا طريفا يعنى لم تستمع مثله او حديث المال او من الطرفة بالفتح بنقطة حمراء من

الدم تحدث فى العين طرفاء بالفتح فى الحديث التخلل بالطرفاء يورث الفقر فارسى گز است

طارق هو كل ما اتاك ليلا لاحتياجه الى طرق الباب طروقة الفحل او ناقة طرق فحل الابل

الناقة نهى المعصوم ان ياتى الرجل اهله طروقا والعرب تستعمل الطروق فى صفة الخيول او

الخيال لانها حاصلة فى الليل طرق طروق وطرق هو الدق انما سمى به صدا السيل طارق لانه يحتاج

الى طرق الباب او التوسع او النجم وكوكب الصبح طارق وطارق اى الطريقة او اطبق النعل

بالنعل او ثوب فوق ثوب

طار اى استنفره ونفر طيره بكسر الطاء وفتح الياء اى تشام تطير طيره كتنجير خيره طيرا او طيرا

اى تشام عليا وتفعل الشوم بالاطراء والطرى اخاه اى اذا جاوز افاه فى المدح

طراطرؤا اى اغار عليه وكتوا به وطار وعار

طغره جهيد سكانى است كه بالقوه صعوت داشته به بعنوان كرو كرفش

طفق مسحا فاخذ تمسيح مسحا قيه وعنقه طفقا خذا طفقت اى شرعت اضرب به

طف الشئ جانبه وحرزه طفف المطففين يعنى كسر فى المكيال والميزان على سبيل الخفيه

طافى سمك يموت فى الماء ويعلو فوقه

طفف لا تطفف بقبر المراد بالطفف هنا التفوه الطفف لغاية وقضاء اى دب لتفوه بما طاف به

طعان من الطعن اى السب والتعيير

طغويها اى الطغيان مصدران كالدعوى من الدعا اى المجاوزة للقدر المعتاد او اسم لعذاب المهلك فاهلكوا بالطاغيه

طعام يعنى هر بقول از حضرديات بعلا ايد مثل باقلا و برنج و گندم و نخود و غيره كان لهم طعامكم حلال لكم

طلا يطلى من الطلايه يعنى سائيدن و ماليدن ادهان و غيره بر تطلايه دربار سى يعنى بر روى شيرو لشكستن

طل مطر صغير المطر يقال لما يقع بالليل على الشجر و النبات ريعنى شب نم الطلا و طل الامطر الضعيف و تتابع المطر والدمع و سيلانه اطل عليه اى اشرف عليه

طلق طلقا اى وجع الولادة

طلح شجر الموز قرا مولانا على طلح منضود طلع منضود كما قال تعالى نضيد و المنضود اوراق او ثمر طلعها حملها اى شجرة الزقوم مستعار من طلع التمر نضيد منضود حمله من اسفله الى اعلاه او ملصق وقال بعض طلع شجر الموز والطلح شجر عظام طلع شئ يخرج اى الطلع من النخله كنصل السيف طلع الطلع و تطلع على الافئدة اى علاه او النار تدخل فى اجوافهم حتى تصل الى الصدور و الفواد او مستعار من طلع الثمر او لطلوعه او الحمل منها منضود و الطرف ممدودة و هو ما بيد و امن ثمرته

طلا بالكسر والمد الشراب المطبوخ من عصير العنب و هو الرب طاب الطلا على الثلث و منه تطلع فليس من الخمر

طنين الذباب طنين يعنى اواز مگس است

او لمس
طمث والمراد منه الوقاع و الجماع او ذهاب نور و ضوء لم يطمثهن اى لم يقتض و الاقتضاض النكاح بالتدميه اى لم يطأهن انس و لا جان فهن ابكار فانهن خلقن فى الجنة

طمسنا اى مسخنا و اذا النجوم طمست اى ان يمحق نورها و هى القيمية او النفخة الثالثة

الطمس اى غيره و مسخ اموالهم الى مو الثا

طامة الكبرى طم الما اذا ملأ النهر الطامة الحادثة والداهية التى لا تستطاع الطم الدفن والعلو كلما غلب على شئ و قهره و اخفاه فقد طمه

طوى ضد نشر يعنى پيچيده شده و موضع فى قرب مكة او طوى طوى اى خالى البطن جائع بالضم والفتح الطا و الطاى و لم يوكل الغذاء

طاول و تطاول المغالبة فى الطول فى الطول اى ذى الفضل ترك العقاب طولا و ذى الزيادة حمد النفاق و الكوفى الزهد

طاووس طويس طوست المرأة اى زينت

طوايع و طاعه الطاعه و الطايع المنقاد و اذعن اى انقاد و لم يستعص

طواطا اى تقاعد

طود العظيم اى جبال كبير

طور سينا طور جبل موسى فى المصر و سنين و سينا بقعه او اسم الموضع موفيه

ظب وظباء اى سقا اللبن

ظريف ارمد الظريف الكيس وظرف البراعة وذكاء القلب والحاذق

ظعن وظاعن اى السائر والسير يوم ظعنكم اى ارتحالكم من مكان الى مكان

ظلت اى خضعت وظل اى فى ال او ظلل اى ركه او جماعة او السحاب او جبال ظللن وظللين اى مقتين
ظل ذى ثلاث شعب اى لعظمة الدخان هو وهم ظلل من النار ثلاث شعب ظل ممدود ستر الركبير
ما فى عام فلا يقطعه ظلة اى سقيفة وهى كل ما اظل منظل اى بقيم

ظمأ ولا نصب شئى من العطش ولا تعب

ظنين من الظنة وهى التهمة وقرء بالضاد ضنين هو البخل اى لا تبخل بالتبليغ والتعليم
وظن بمعنى الاعتقاد الراجح غير الجازم او الشك

ظئر يعنى دايه كه كردن زن است بجهت تربيت بچه طفل وسط ئره شير دادن است
ظهير وظاهر ويقال الكافر يظاهر شيطان اى يعاون له وراكم ظهريا اى اهان نبذه وراء ظهره
ظهر يظهره اى يعلوه بارتفاع ظهر يا نسيا والظهر مونث سمى ظهر بكسر از تغير است

خاثر المعتدل من الحار والبارد قد تغير فتور اى سكن بعد حدة وقد الما اى سكن حرها
فت الدق والكسر بالاصابع فتيلا ومفتول الذى فى شق القراة فتات ما تفتت
فتق اى شق وفصل
فاتن وفتنة اى الابتلاء والامتحان والاحراق كما يفتن الذهب كالنار على النار يفتنون اى
يسرعون ويمتحنون ويختبرون يفتنون يعنى يعذبون ويحرقون مفتون والمصادر
قد يجى على المفعول المجنون فاتنين اى مفسدين

فج الطريق بين الجبلين او البعيد فجاجا سبلا وسعاً فجوة اى الفرجة او قيل متسع الكهف
فجرت فجر يفجر ليفجر امامه اى كذب القيمة هو امامه ليدوم فجوره وكذب الحق فاجر وفجور
فجرت البحار اى نبت او تفرقت ماؤها او فتحت او نفدت البحر بعضها على بعض
او نقدم الذنب ويوخر التوبة ذنب او بعث من الفجور لانبعاثه
فرجت اى صدعت وفتحت وانشقت فرجة وخيشوم اعلى الانف
وفح سعوح البحر وفاحت والفوح والفيح اذا ذهب كأنه حر كالنار
فخ رجليه اى باعد بين الفخذين
فخور اى مفتخر
فحم وفحام بمعنى زغال فروش

فذفذ اى الفلاة ومكان الصلب فدادون بالتشديد اى تعلوا اصواتهم فى حروثهم
فديه اى ما يفتدى به هو اشبههم واحد فداد اى شدة تصويته او مكثر الابل والتعداد
فرث ان البهيمة اذا اعتلفت وانطبخ العلف فى كرشها كان اسفله فرثا واوسطه لبنا
واعلاه دما فالمراد وسطه مادة اللبن واعلاه مادة الدم
فريسة السبع اى ما اكل بعضه السبع

فواتح يعنى فتح ... بعض حزن وانده ...

...ى عا...

فرض فارض ای کبیر　　فرقاه ای جعله فرقا　　فرعه ای اعلاه

فراش المبثوث الفراش حیوان یتهافت فی النار سمی فراشا لتفرشه

فاره وفرهین وفراهه ای الکیس والنشاط تغور تغلی حاذقین فره لگرم فریه فرانه

فهو فاره الفره ونه السیر الشریف النفیس

فار التنور ای فوران وجریان الماء من التنور عند طلوع الفجر وهذا قول مولانا علی علیه السلام

فرثا ای حفضا یدتعا او محیثا محیثا فری ای الشیء ان لم ینقطع فری الاوداج فریه ای کذبه

فرکته فرکا وفرکها ای تحک بیده حتی تتفتت وتتقشر

فرانی وفرن خبز فیه الغرنی ای خبز مستدیر مضمونه الجوانب الی الوسط تنشوی ثم تروی سمنا ولبنا او سکرا

فرزه استفزز ای خف واستخفه استخف

فاز فلان بالشیء ای وجده ونال به

فحم الصبی ای بکی حتی انقطع صوته اذ قیلت الفحمة من المعرق یعنی السواد والظلمه شعر فاحم ای اسود

فسح تفسح ای وسع یوسع واسع

فسق واصل الفسق خروج عن الشیء وفی الشرع الخروج عن الطاعة

[illegible]

فشلتم ای جبنتم وهی الجبن والخوف فتفشلوا فطفروا

فصم الفاء ای الکسر و بالقاف ای الکسر

فصیلته یعنی عشیره ونسب وقربا مکه فصل عنه فصاله وفطاره ورضاعه فصل الخطاب ای الکلام المفصول

قال سوا؟ فصل الکلام المفصول البینة علی المدعی والیمین علی المدعی علیه

فص در لغت جدید نگین نحو انگشتری است

فضحا الافضح الابیض افضح کفرح والاسم فضحة

فضا ای المکان الواسع ومحل الوسع فضه وفض الکتاب ای زال الخاتم عنها

فضلوا یعنی فقره آ

فضیح بالفاء والضاد ما یتخذ من البسر والتمر شراب حرام

فطر فطور خلق وانشاء وایجاد

فطن وفطنه کعنب ای الحذق والعلم بوجوه الامور

فطم وفاطم وفاطمة وانفطم ای قطع وتقطیع ونخج وتفرق

فظا سیئ القلب

فقیر کسی است که ضعیف شده بسبب عسرت فقره الدابه تکسیر الظهر فقرت الرجل کابن الفقر

داهیه واصله من الفقره والفقاره فاقه حاجه افاقه الترفه

فاقع حسنه الصفره لیس بناصع یمیل الی السواد والبیاض

فوم وفومها یعنی سیر

فواق یعنی توقف لا یفیقون من العذاب ای لا

فلق یعنی شق او الصبح او کلما یفلقه الله کالارض للنبات والجبال عن العیون والسحاب عن الامطار والارحام عن الاولاد

فالق ساق او صداع او جب فحم النار

فلك ثديها و تفلك اى استدار

فهه فهام العين بمعنى سوادها

فئام مهموز فئام اى الجماعة الكثيرة فام با جوت فام پارسى است بمعنى سرخى كنايه از شراب است فم بمعنى دهان است

فنيق كالبعير الفحل المكرم لا يؤذى لكرامته على اهله

قبيعة السيف ما على طرف مقبضته من فضة او حديد ولم يجد واحدها قباع

قبقبه قبقب البطن صوت يسمع من البطن

قبس اى النار المقبوسة او الشعلة

قبل بالكسر الطاقة لا قبل له اى لا طاقة له وحقيقتها المقابلة والمقاومة قبلك طرفك وحولك

قبح ومقبوحين اى طرد وبعد او الفضاحة قبح لهم القبح معرب (كبك)

قتر غبرة فيها سواد قتورا اى بخلا قترة ترهقها قترة اى سواد الوجه كالدخان يقترون وقترو قتار اى الضيق كما امر به برسوله فلا يحل بذلك بخلوله وبمعنى لا ياكلون لذة ولا يلبسون الجمال والزينة قترة بالضم جب الصايد الذى يتستر به عند الصيد وجمع على قتر كغرفة وغرف يطلق على حلقة الدرع

قثاء هو الطويل المعوج بمعنى الخيار البارد

قحم يقحم قحوما اقتحم اقتحاما اى الدخول فى الامر العظيم والمهالك فلا اقتحم اى فلا آمن و لا اطعم ولا فك رقبة ولم يشكر النعم العظيمة الجليلة بالاياد

قح فحل الناقة حلاقحه مفاعلة منه وبابه كفر اى ضحك وكر قهقه

قحبه ماخوذ من القحاب وهو السعال لانه تسعل اى تشغل

قدد وطرائق قددا اى ذو مذاهب والقدة من قد كالقطعة من قطع او طرق مختلفة وعقلا

قدام اسم السرج قدم بضمتين اى الشجاع وبمعنى قدما اى لم يعرج والقدوم آلة النجارة تيشه

قدما الضحك والدق قد يطلق على ما فيه الشرب على الفارق ... ليكال ويحمه

الدن اى ثعلة قدحت اى استخرج النار والقدح اى الطعن قادح اى مانع

قدر فى السرد فى نسج الدرع وتناسب حلقها فى مساميرها قدر عليه رزقه اى ضيق وبمعنى التقدير والقدرة والقدر قدت قميصه قد شق القميص طولا

قذف يقذف اى طرح يطرح او القاء عن العمل

قذى بمعنى خاشاك است والقذة بالقذة بضم القاف ريش السهام قذا اى ... كشف ... ورده

قرع شجرة يقطين يعنى درخت كدو ودرخت يونس

قرم محركه شدة شهوة اللحم ويستعمل فى الشوق الى الحبيب ... قرم وبمعنى ميل وارزد است

قرب وبقربه فلان ذو قرابتى يتيما ذا مقربة وذو مقربتى او خصتهم فيه حقان تيمم وقرابة

قارب اى الهلفتية تصغيره قرب وقربه بالكسر مشك را گويند

قرنا جمع قرن مقرنين اي قرين مقترنين ومتقارن ومتقارنات وقران شياطين بحب وانس

قريش تصغير قرش عن معاوية سئل عن ابن عباس قال دابة في البحر تاكل ولا يوكل تعلوه ولا تعلى ومأخوذ

من القرش وهو الكسب لان القريش كاسبين تجارتهم

قرى عينا اي اذا نظر نيتر النفس وسكنت وعيشي قارا اي مستقرا دائما غير منقطع عيش

المسرور والابتهاج

قارعة اي حالة تقرع الناس بفزوع والاهوال لشدة الهول والضرب الشديد بحيث

يحصل به صوت شديد وهي القيمة لم سميت قارعة لانها تقرع وتهول القلوب في الفضاعة

قارعة وقوارع ومقرعة وقرع الباب اي الدق والامر الشديدة والنفخة والصيحة وتسمى الحوادث

العظيمة من الدهر والداهية قارعة قرع الناس بالانتشار

قران الفجر اي صلوة الفجر قرن من الوقار والقرار

قروي بمعنى ده نشين

قرط باظاء بمعنى انتقاد و خورده گيري است

قرض بمعنى وام. و دين است

قز معرب وهو نوع من الابريشم كرم ابريشم است

قسم جمع قسمة اي جزء هي اسم من قسمه بالشدة اي جزاء اجل مقسوم اي مدة مقدرة للهوة

قسطاس اي الميزان العدل القسطين اي معدلين في سعون كما فروا انكاره عن طريق الحق عادل

قسورة اي الاسد يقال ليوث قسا ورفعولة من القسر وهو القهر ونه غلبه بمعناه

قست اي غلظت خفيت ويبست من الخير والرحمة قسيس يعني علماء ورؤسا الدين

قشقشه يقشقشه هو المبرئ عن المرض قشقشه من قشاش النار لقشة دويبة

قشعت الريح السحاب اي كشفته

قشعر و قشعريره بمعنى لغرش و لرزه بر اندام است

قشر الجلد الصلب

قصد في اقتصاد ومقتصد بمعنى العدل وهو الوسط في الامور يعني ما روى

قص اظفاره اقتصوا تقصهم اي يزيلوا ويطرح اوساخهم واظفارهم بمعنى طرح الوسخ

قاصية اهل القاصية اي بعيدة عن المامورة

قصصا اي اتبع في الاثار مردودا ومرجوعا قصة بالضم شعر الناصية جبهة مقصوص

اللقص اي حليه اثر الملك قصيا اي بعيدا من الاهل اودار بعيدا

قاصرات الطرف قصرن حورن ابصارهن على ازواجهن لم ينظرن الى غيرهم

قاصفا قصفة اي كسرته او الريح العاصف قصف الرعد اي اشتد صوته قصفا اي كسرته

قصعة سوداء اي دعاء وظرف سواد

قصم اي مكسور الاجزاء قصمه الله يعني شكسته كرد او را خدا

قضبا يعني الرطب سميت مصدر قضبا اذا قطعه لانها تقضب مرة بعد اخرى [illegible]

قضى نحبه اي اجله لنحب النذر استعير للموت لانه كنذر اللازم في الرقبة فاذا قضيتم بمعنى

الاداء اي يتم او موت قضى فلان او التعجب او الحكم

قصب يعني بافته ابريشمي و كتان است

قطنية واحد القطانى كالعدس والحمص واللوبيا وحبوب الارض سوى الحنطة والشعير والتمر والزبيب قطاة اي راكده و [illegible]

قطاط يعني سنگ شكند شق القميص عرضا قطنا اي قسطنا و [illegible]

قطوفها دانية قطف هو ثمار الجنة قريبة التناول لمار يد يصعد الجا و حالسا و قائما

قطعا اي فرقنا

قطمير جلدة الرقيقة على ظهر النواة قطر و قطرات باران از سحاب بطريق قطرات

[illegible]

قاعا ای المکان المطمئن ینقطع من الماء و منه القیعه و قیعات ای ارض المنبسط قاع الشمس و القاء القنوع طلوع الشمس قنوع و قناع الشمس کنایة عن النعمة و ما قیعان قاعا ای خالیا او لا تراب فیه قناع و قنع بالکسر و الضم طبق من عسب النخل قانع الراجی بارفع الیه من غیر سؤال او یقنع بما عطیته و السائل

قعد و یقعد صدق ای مکان مرضی للقعود قواعد و قاعد ای القعود من البناء الحیض
قذف و یقذف یقذفون و قاذف بمعنی طرح کردن و القاء نمودن و اندختن و وارد کردن است

قفار عرق منتظم خرز السلسلة فی وسطها ای الظهر و هو لولوتین الکذا و ام الحیوان قفار و قفر ای ارض الخالیة لا ماء و فیها
قفا و قفت و قفیته ای تبعه بعد ان مضی ای متابعته البعض بعد البعض اعز الاشیاء
قائف و قیافة کما فی القاموس و الصحاح هو الذی یعرف الآثار و فی المجمع انه یعرف الشبه باخیه و ابیه و عمه و امه

قلقل و تقلقل و قلقالا بالکسر و الفتح ای حرکه تحرکا لا صوت و صلة الحرکة و الاضطراب
قلوصا ای ما رکب من الاناث الابل قلوص و القلص یعنی جهیدن و بلند جستن
قالین ای مبغضین قلی ای البغض الشدید و قال المشرکون ان محمد ودعه و قلاه ربه و لم یوحی به جهانه الاربا و دعک و ما قلی حیث قال قلی یقلی تقلیه ای مبغضه قلیب البوق و اللحم ای نضجت و طبخه و منه اقلوه و المقلی و قلوت فلانه سقطان قلم الاظفار
قلع ای شراع السفینة و بمعنی بر کندن و کشیدن است
قالب لون علی غیر لون اما ای انقلب علی غیر لون امه فی حکات غنم شعیب و موسی

قمن ای جدیر و حقیق

قمات الماشیة تقمو قموته اذا سمنت و قمو الرجل بالضم قما و قماته صار قمیئا و هو الصغیر الذلیل قماته صغره فذلقه
قمطریرا ای عبس الوجه فیجتمع بین العینین یوما قمطریرا اذا کان صعبا شدید العبوس
قمقام بحر و سید و امر عظیم و عدد کثیر
قمح مقمحون ای رفع رؤسهم
قمع بمعنی ویران نمودن و خوار گردانیدن است
قنت و قنوت ای یدوم علی الطاعة
قانصة ان لم یکن للطیر قانصة فهو حرام واحد القوانص هی للطیر بمنزلة المعدة
قنوان جمیع قنو ای قریبة التناول
قنوط و قانطا و تقنطوا ای یائس بغره
قنطره و یقنطره سنگ ثور قنطار معیار او الف ما و ماتا اوقیه
قنزعه و قنزع ای ما ارتفع من الشعر
قنسری ای کامل العقل ما الشیخ الکبیر
قهر و تقهر فاما الیتیم فلا تقهر و المعنی عامل مثل ما عاملتک به و نظیره احسن کما احسن الله الیک و منه الله
فمن لیس له الا الله و قهر فلا تقهر ای لا تعبس و جهک الیه
قسم و قاهم یعنی بازدار اینها ارق جبل محیط بالارض قی بالکسر و تشدید ارض قفر الخالیه
قاف جبل خضره السماء و قیل یمسک الله الارض ان تمید بها اهلها

قوم وتقويم فاستقام اى لتصير الشئ على ما ينبغى ان يكون قواما بالكسر اى الدوام والاستقرار والفتح العدل والاستقامة

قوارير جمع قارورة يعنى ظروف بلور وشيشه

قول فصل اى يفصل بين الحق والباطل

قود محركة القصاص والقواد بالضعيف قود يعنى براى غير زن فراهم كردن از محرم جمع القواد بالفتح والتشديد هو الذى يجمع بين الرجل والمرأة حراما والقيادة اصناعته من كا دقيد فرد القواد اسمار بالزنا

قيضنا اى قدرنا قيض وقيضاه والمقايضة المبادلة والمعاوضة وقيضنا اى خلقنا وقدرنا لنقيض اى لايفارق ولايزول ويغويه

قيمة كتب قيمة اى مستقيمة وقائمة اى مستقلة بالحجة

قيان جمع القينة اى الامة المغنية

قيظ القيظ فصل الصيف وشدة الحر

قايلة الشر والفساد

كب كب وكبكبوا تكرير الكب لتكرير معناه اى القا في النار مرة بعد مرة كب اى القا على وجه مكبوت

كبتوا اى خذلوا وذلوا واهلكوا ولعنوا واخزى اى غيظ شديد او وهن يقع في القلب كبت كبتة

كاف مع الباء اى الكتة

كبد خلقنا الانسان في كبد اى اهوال شدايد الدنيا والاخرة وشدائد التكليف كبد الانسان كبدة اذا وجعت كبده وانتفخت حتى استعمل في كل تعب ومشقة ومنه المكابدة او كبد اللبن اذا غلظ واشتد لانه دم غليظ كبد اى تعب ومشقة لكابد مصائب الدنيا وشدائد الاخرة

كبس الارض اى دخلها الماء بقوة واعتماد شديد كبائس الكباسة اللؤلؤ الرطب مكبس اى تجميع

كبل هو قيد

كتم اى ستر كتمان مستور

كحل اسم آلة اى ظرف الكحل بفارسى سرمه دان مكحلة است

كاخ فارسى است بمعنى قصر وبنيان عالى است

كثيبا الكثيب القطعة العظيمة من الرمل جمعه كثبان كاذل من الكثيب بكش اولان ترابه دقاق مكتوب ومنثور رقيقا اورملا مجتمعا اوخربانا وسفا

كدت لتردين لتهلكني بالاغواء والحيلة

كدى وكدية ومكدى والكدى الحافر في قطعة غليظة صلبة او القبر والمقار

كدحا وكادح اى جدة وجهادة فان الكدح جهد النفس في العمل حاهدا به وساعيا عليه

كدرت الانكدار انطماس نور النجم اذا سقطت تذهب ضوئها

كذب قال اهل الحجاز يطلقون الكذب في موضع الخطاء فی كذب سمعك اى زل فلم يدرك حقيقة
فمعنى كذب بطنه اى لم يصلح لقبول الشفاء بزل عنه

كرابيس اى الكرابس
كرعا وكروعا لا تشرب لما كرعا اى تناوله بفيه
كركره كركرة بمعنى اى فعقه ورددته كركم اى زعفران
كربه الامر اى شق عليه كرب غم شديد كرب بالتحريك اصول السعاف الغلاظ العراض كرب الارض اذا قلبتها للحرث
كرم زرع وحرث كريم نفع كرم تعنی تاک ومو وزرهم اده همه بمعنى واحد اند
كرنب بمعنی فارسی کلم است
كريوه پارسی بمعنی گردنه کوه است

كس بالضم عصارة الدهن
كسفا اى قطعا وقطعه
گستاخ فارسی است یعنی جسور ولی ادب

كشطت اى كشفت وازيلت عما فوقها او قطعت كشطت البعير اى سلخت اذا نحليه جلده
كشوف وكشاف بالكسر من ناقة حامل يضرب بحملها

كاشم اى الانجدان الرومى دواء
كش بالضم الذى يلقح به النخل يعنى آلة وشيئى است كه اخذ نمود از درخت خرمای نر ولاقح ان است واى است كه اعمال میكنند از او در درخت خرمای ماده بهم آوردن خرما وحمل خرما

كظم وكاظم يعنى فرو بردن مكظوم مغموم
كظه رنج يا ككظ يعنى خوابهاى پريشان واشفته را گويند
كعك الخبز المحترق او اليابس يعنى نان سنگک یعنی نا كباره
كعمت البعير اى شددت فيه كعام شيئى يجعل فی فيه
كعاب من الكعب بفارسی قاب است
كفل في اللغة كسا يجعل على عجز البعير وبمعنى النصيب او الكفالة
كفاتا وكفت اى الضم والجمع كفات الاحياء والاموات اى جامعا لما يحتاج الانسان والاموات يدفنون في الارض كاللام تضم ولدها وكفت وكفيت يعنی بازداشتم
كفورا وكفرا وجحودا وستورا كفارا مصرا
كلح كالح اى تكشر في عبوس تكلح اى تبسم كلوح اى تقلص الشفتان وتباعدا عن الاسنان من شدة احتراق عن الاسنان
كال يكلو كالحفظ يحفظ حافظ كلوب بالتشديد حديدة معوجة الراس يكلؤكم اى يحفظكم
كلا كلمة ردع وزجر وتوبيخ كل اى ثقل وعيال يعوله كلاتنى اى حفظتنى كلل واكليل تاج كل اى عرض له الكلال الكلكل الصدر كلاب معرب است بفارسی قلاب است
كلب بالتحريك العطش والحرص اشد وكل الكثير لا يشبع او الحرص في الاكل او ضون الشبه حالة من عضب الكلب
كلف محركة شيئى يعلو الوجه كالسمسم اولون بين الحمرة والسواد

كموه وكماة جمع كموه نبات معروف كم جمع اكمام يعنى آستين
كمن كنصر اى اختفی والمكمن الموضع

كن بالكسر كنه الستر و سكن و استتر كنه الشي حقيقته و نهايته او وقته و جدته او غايته

كنف كشف بمعنى الحفظ والاحاطه

كندوش نبات دخل عروقه صفر وخارجه دواء نافع

كنادج كندوج ما يجمع فيه الطعام والغلة

كنود ان الانسان لربه لكنود لغة منع الحق والخير والارض الكنود هي التي لا تنبت شيئا او الكفور

يسمى الرجل كنده اى فارق ذا ابا او العاصي والبخيل او اللوام على ربه عند المحن والمصائب.

ويعدّ النعم وينسى الآلاء النبي كنود الذي يأكل وحده ويمنع رفده ويضرب عبده

كنس وكناس جمع كانس وكنوس الكوكب عبارة عن ظهورها للبصر والكناس هو مقر الوحش عند

دخوله فيه او الكواكب التي تجري مع الشمس والقمر وترجع حتى تختفي تحت ضوئه او كنس الوحش

اذا ادخل في منزله او كنس بالليل اى تطلع فيما كنها كالوحش

كاهن وكهنه شخصى را گويند كه از مقدرات حق بغيب اظهار عقيده نمايد كهن يكهن كهانة

بالفتح كهانة بالكسر والضم ايضا من يتعاطى الخبر عن الكائنات في زمان المستقبل

كورت اى لفه نعوذ بالله من الحور بعد الكور اى من التشتت بعد الالفة والطي للف والكور

التكوير بمعنى جمع الشي اذا لف يصير مخفيا عن الاعين فعبر عن ازالة النور وغايته

كواعب اترابا اى نساء فلكت وكعبت ثديها من اتراب لذات على سن واحد كواعب جمع كاعب

كوا يكوى كوا كينا اى احرق جلده بحديدة ونحوه كوة وكوى كواه احرق قدره الحاسد

كوم التراب تكويما جمعه كوره كورة اى قطعه قطعه رفع رأسها

كواثب جمع كاثبة وهي من الفرس مجتمع كتفيه

كوبات وكبرات يا كبرات لفظ مترادف مياينه كه كبر بمعنى طبل است يا كوبات طبل كوچك

وكبرات طبل بزرگ معروف بدهل حبشه

كبر في الحديث غسل اليد قبل الطعام وبعده ينفي الفقر كما ينفي الكير خبث الحديد نعيم كرالحداد

كيد وجا كاده هو ارادة بالغير على الخفية كدت تكردن لتهلكني بالاغواء والحيله

كيس وكيس وكياسته بمعنى زيركى يعنى خروس زيرك اى في الاكيس الديك اكيس شكار

كى الكى يعنى با آهن داغ كردن

كالبد بمعنى قالب وجسد است

كاژ بمعنى احور و لوچ است

لب الالباب ولبيب ولبه اى عقله وذو لباب ذو عقل

لبنان جبل بالشام لبان یعنی الکندر لبن یعنی شیر است لبنه ولبن بمعنی خشت وخشت را
لبث بمعنی توقف ودرنگ

لبید جمع لبده ای ازدحام او اجتماع والصاق شدید وبضم اللام جمع لابد کسجد فی ساجد جمع کثیر
مالا لبدا ای مال لا یخاف فناؤه لکثرته او اهلکت مالا کثیرا والمراد کثرة ما انفقه الغنی وسمو نحوا
معالی ومکارم وتفاخر لبد جمع لبده ای یتلبد بعضهم بعضا ای تراکم ازدحاما من کثرة الکثر
لباء مع فعل بکسر الفاء وفتح العین اول اللبن الولادة فی النتاج
لابتیها لابت مدینه وشهریکه میان دو کوه واقع شود والحرات احاط بر انشهرد شته باشد

لاث وما لاث بجانه فلیلبع اللوث لوک الشیء فی الفم هوا داره لسانه یرمی به لثة بالکسر والتخفیف
اللثة لحم الاسنان
لثغ واللثغة تحول اللسان من الحرف الحرف

لجؤا وللجوا ای لجاج ولجوج ولجی لج ولجة ای معظم ماء البحر فی العمق لجی عمیق
لجین مصغر الفضه وملجاء ولجاء والتجاء پناه دادن وپناه بردن وساعد وکمک شدن

لاحی ملاحاة الرجال بمعنی تنق والتجاءات

لحس لحس یعنی لیسیدن
لحن القول لاحن ای اسلوبه وامالته وعدوله لحن وجه الاعراب والملحون اذ طرب ای لهجة طرب
لحظ فی الاصل النظر بمؤخر العینین

لدلوک الشمس ای زوالها
لدغ ولسع ولذعت لذاعا بمعنی گزیدن واما لدغ بالذال والعین یستعمل فی ایلام الاحراق بالنار ویحق القلب وایلام

لاذ یلوذ لواذا اولیاذا ای التجأ الیه وعاذ به اوانه یأذن استیذان لواذه ملاوذا ای یستر بعضهم ببعض

لازب طین یلزق بالید لاشتداده او ممتزج
لزق یلزق ای لصق یلصق

لاشیه لا لون فیها
لصوص ولص یعنی سارق ودزدی است
لیط بالکسر قشر القصبه
لطم فی الاصل ضرب علی الوجه بباطن الراحة
لطیف رقیق لطف بضم اللام وفتح الطاء جمع لطفه بمعنی الهدیه وسکون الطاء لطف
لاط یلوط لوطا ای لصق به واشتقاقه من لفظ لوط اسم النبی ابن اخی ابراهیم او ابن خالته وهو اخوه

[illegible] لغة وهو ان [illegible] فی الاعراب

[illegible] ابراهیم [illegible]

لظى لظت النار علم للنار او لهب خالص النار او اسم لظى و تلظت من اللظى او تتوقد و تتلهب و تتوهج و منه سميت جهنم لظى

لعب هو اقبال بالباطل
لعت لعتهم اى جعلهم حرصاء
لعوق اى يوكل بالعقفة اى مما يتلعق به لعوق لعاق اذا كل العقها اى لعق الاصابع و مصها فلا تمسح لشىء ان الملائكة تلى من يلعق اصابعه و اخره

لغب لغوب تعب و عنا رد لليهود خلق العالم يوم الاحد و فرغ الجمعة و استراح فى السبت و كلا و كسل و خر
لغط صوت و ضجة لا يفهم معناه و تلغطوا اصوات مبهمة
لغى يلغوا لغوا الغاء لغياً اذا هذى و صدح او لغا يلغو اذا رفع صواتهم عند الاستماع لغوا فخلو الكلام او لا تقصد لا خيه لغا الغوا اى كثر ذالغو و صيروه سخرية و خرافة و هزل

لفح يلفح اى لا يحاسع و هو كناية عن البلوغ لفح تلفح وجهه النار اى تحرقه
لفاع مستلفعون ثوب يجلل الجسد لقوه مراة اللقوه آئينه كه چهوه اسپر شده
لفاف جمع لفيف و احد لف كشريف اى مجتمعه
لكع بالكع كصرو اللئيم او العبد الاحمق
لمم جنون و صغار الذنوب و اصابت من الجن له مس او قيل له نبامام صله المقاربة الشىء الم به اى لم يفعل قا.

لمتم اى قل و صغر و قيل هى الخطرة و الغمزة و الشهوة اكلاً لماً اى ذالم شديد و اللم الجمع لمم الترد اى لمة اى جعلته لقما لممت على الخوان اى اكلته من الحرام و الحلال لمة لمتان لمة الملاك و لمة الشيطان اى الهمة و الخطرة التى وقع فى القلب خطرات الخير و خطرات الشر لمم و لما
لمح البصر اى سرعة السير و رجع الطرف من اعلى الحدقة الى اسفلها
لمسنا السما استعار من اللمس اى الطلب لان الماس طالب اى طلبا بلوغ السما مس كحسب

لوث بمعنى الايش
لهات اللحمة المشرفة على الحلق فى اقصى الفم و الجمع لها و لهيات و لهوات
لهث الكلب يلهث اذا خرج لسانه من شدة العطش او سرعة النفس و حركة عضا الجسم و اشتداد الريح
لهب ذات لهب اى ذات اشتعال و موقد نار جهنم
لوك مضغ صعب او علك الشىء و قد لاك الفرس اللجام و المراد مالا ما بقى من اثار الطعام على اللحم الاسنان و سقف الحلق و اخرجه باداره لسانه و يرمى و يخرج بالخلال ما اخرج بالخلال ما انخرج بالخلال حرام
لؤلؤ اً منثورا من صفا الوانهم و انعكاس شعاع بعضهم بعضا
لوامة اى نفس المتقية لائم اى ملتئمة الالف بين العناصر المختلفة
لواقح الامطار اى شدايدها و مضراتها
لووا روسهم اى عطفوا استكبارا على راسهم لوى يلوى لا يلوا احد اى لا يلتفت احد و لا العطف
لوص وجع الاذن و الحنجرة

لاى احد السكين

ما بوره اى كثير النسل و النتاج امرة فهى مابورة فهى بومرة والاسم الابار ما نتاج وفرع

تبشاكون اى متنازعون ومختلفون

متعه الله بكذا اى ابقاه بماله ليتمتع والتمتع التطويل و التعمير بما اصيب متاع احدها يتمتع من الزاد

ماتيا اى ماتيه   وهو اسم لما ستعه بالقول او كل ما ينتفع به او المتعة ما تمتعت من الحوائج

متراكب اى ركب بعضه على بعض كالسنبل   جمع امتعة المتوع الامتداد والارتفاع

متوسمين متفرسين حتى يعرفوا حقيقة الشئ بسمته و فراسته اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله

متحرفا لقتال مستطردا يريد الكرة بعد الفرة

متحيزا الى فئة اى متاخرا

متربة اى التى تقع فى جبل او موضع عال او تقع فى نهر هموت وكذا اذا وقع فى نهر و لا يقدر

تذكية تصير حتى تموت

متربة بمعنى صاحب حاجة و فقر

مثابة مرجعا ومحل عود مثاب ثواب بمثابة يعنى بمنزلة

مجوس لقب الزنادقة لان كتب زردشت سمى بالزند ثم عرب فقال زنديق جمع زنادقة

مجدوذ بمعنى المقطوع والمجبوب بمعنى الواحد مجبوب بمعنى مسحوق وما البدنة اسم

محارب هو حصينة و مساكن شريفة يحارب عليها او بيوت الشريعة او المساجد

ماحى محى المحو محو اى الزوال والنسيان ماحيه زائله

محالك كيدك و قوتك

محجن محجنة كمنبر العصاء المعوجة

مجتل حز الفرس هو الذى يرتفع البياض فى قوائمه الى موضع القيد ويجاوز الى الساغ

مح بالضم ومع الحاء صفرة البيض

محق محاق اى المحو والابطال والنقص

محال من المماحلة والمكايدة او من المحل بمعنى القوة ومحال بمعنى الحيلة او الحلول والمحل الجدب وانقطاع المطر ويبس الارض من الكلاء نقيضه الخصب

محيض مصدر حاضت الحيض

محيص اى مهرب ومحل فرار يحيص اى يصفى ويطهر او يبتلى محصوا ذنوبكم اى طهروا

محروم المحارف الذى قد حرم كد يده فى البيع والشراء او ليس بعقله باس

محبنطأ بباب اى معضوبا يعنى توقف بالباب فى حال الغضب

محكمات نصوص الكتاب وشواهد الحج

محاريب قصور حصينة و بيوت شريفة محراب محل الحرب

مخ بالضم دماغ العظم صار فيه مخ ولذا سميت ومخ العظم ومخخه وامتخه نقى العظم والدماغ

مخلب ظفر كل سبع من الماشى والطيار

مخمصة معناه فمن دعته الضرورة فى مجاعة وقحط يقال سنة مجدبة ومخمصة اى قحط

مخدع هو بيت الصغير الذى يكون داخلا فى البيت

مخارق الجو التى تخرق الهواء

مخضود اى شجر السدر كثير الورق وكثير الظل والمراد منها الكثرة ثمرتها فى الجنة او مقطوع الشوك او لا يكون له ورق ولا شوك

مخضة و مخضه اى حركه تحريكا شديدا

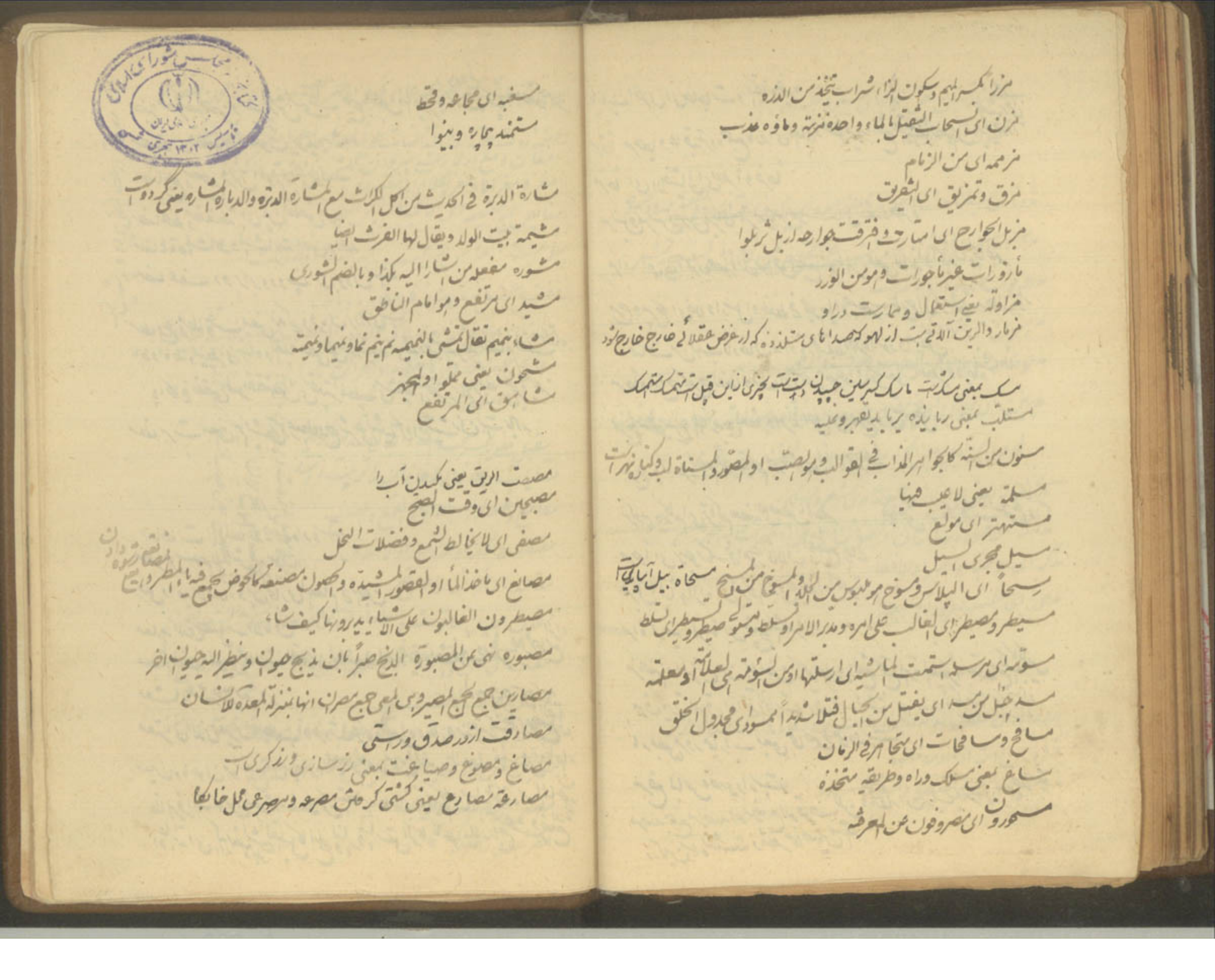
مخض اللبن يمخضه اى اخذ زبده مخيض بالخاء يعنى خلطه وحركه و خبا بالباء خبصه تخبيصا خبيص
بمعنى فالوذ
اى خلط تخليط تخليطا

مخصبة سنين يعني سالهای سبز و خلّه دار است
محظورا ای ممنوعاً

مدونا ای بسطنا مددت الارض مدة بمعنی امده ای زاد فی سعة الارض فهی بالقيمة ممدود و مبسوط
مداک و مدرک و مداراة شئ من جلد او خشب علی شکل سن من سنان المشط يسرح به الشعر
مدرعة ثوب كالدرع والدرعة صوف
مدهنون ای متهاونون
مدحوة ای مبسوطة او من الدحو بمعنی القذف والرمی
مدينين ای مملوكين او غير مقيمين من مدن اذا اقام ومنه المدينة وجمعها مداين المدينون
المجزيون من الدين بمعنی الجزاء مدينون من دان ومدان جزاء مدينين مقهورين
مدى الغاية يطلق علی المسافة مدية جمع مدى مدى الشعرة السكين
مدهامتان ای مسودة مدهامتان او مخضرتان والارض اذا اخضرت غاية الخضرة تضرب بالسواد
مدكر ای الاعتبار ومعتبر او الاذكار
مدحورا ای مطرودا و مبعدا

مذود بالذال معلف الدابة وبالزاء انسيس الزاد وعاوه مزود كمنبر وعاء الزاد
مذؤما من ذامته اذا اذممه مذموما
مذبذب جعل الشئ مضطربا واصله الطرد

مارب اخرى ای حاجات و البقاء وغيره
مردا مرحبا وعاقبة مردة جمع مارد ای العاتی وعتو مريد بالفتح الخبيث و بالضم من اراد مريد ما ردا ای نخست کومکی الشيب
مرحاً ای الاختيال ای بطراً و فرحاً
مرسين و تمرسين و مرس تمر بالماء تمر ممروس مرس ای نقعه و طهره
مراء ای جدالا مری جمهوراً ای موافق للطبع او المراء بمعنی الاذیة والجدل والمخاصمة
مرج و مريج ای خلا وارسل او خلط فی مجريها او مضطرب مارج ای نار مشوبة بدخان او نار
صاف من لهب لا دخان له او نار مختلط احمر واسود وابيض
مرحا و مراح كفرح لفظاً و معناً او التبختر تمرحون توسعون بطراً و فرحاً و نشاطاً
مرخ شجر سريع النار به والعفار والزند اعلى من المرخ وهی اسفل
مرغ بالكسر والضم قطعة لحم مرغة من الماء ای جرعة
مركوم وركام ای تراكم بعضه علی بعض بالمطر	مراهق مود كر قرب البلوغ والحلم
مرجواً ای نرجو بک فی امورک فالان انقطع رجائی
مربل الماء والاراء ای كبرالجمها بروح غذاء الحيوة
مراة كريهة المراة ای قبيح المنظر
مر الضم والمرای بين الحامض والحلو مرارة بالفتح جمع المرة الصفراء تتعلق مع الكبد كالكيس
مرق يمرق المرق اذا القی النجاسة مرق آب کوشت يرنراو را در قيكه طلاق نجاست كرد
مار بمعنی مرور ممارات بمعنی مخاصمة و مجادله است
مرقع لباس وصله دار است
مرصد جمع مراصد هو موضع الوقوف لكن بانتظار ان ربک لبالمرصاد يعنی خدا تعالی
در کمين کاه نشسته و منتظر هی صماين است



مزر بالکسر المیم وسکون الزا، شراب تتخذ من الذره
مزن ای السحاب الثقیل بالماء، واحده مزنة وماؤه عذب
مزممه ای من الزمام
مزق وتمزیق ای التفریق
مزیل الجوارح ای امارت وفرقت جوارحه ازیل زیلوا
مأزورات غیر ماجورات وهو من الوزر
مزاوله یعنی استعمال وممارست دراو
مزمار داود آلتی است از لهو که صداهای مستلذه که از غرض عقلائی خارج بود

مسک بمعنی مشک است ماسک کسیکه چیزی را بدست بگیرد از این قبیل است تمسک مستمسک
مستلب بمعنی ربایده بربایده بقهر وحیله
مسنون من السنة کالجواهر المذاب فی القوالب ومو الصب او المصور والمسناة لب وکنار نهرات
مسلمة یعنی لاعیب فیها
مستهتر ای مولع
مسیل مجری السیل
مسحاً ای البلاس ومسوح مو ملبوس من الله والمسوح من المسیح مسحاة بیل آبیاری
مسیطر ومصیطر ای الغالب علی امره ومدبر الامر او مسلط ومتولی صیطر وسیطر ای تسلط
مسوته ای مرسله مسمت لما شیة ای ارسلها او من السومة ای العلامة او معلمه
مسد حبل من مسد ای یفتل من الحبال فتلا شدیداً ممسود ای مجدول الخلق
مسافح ومسافحات ای متجاهر فی الزنا
مسالک بمعنی مسلک وراه وطریقه متخذه
مسحورون ای مصروفون عن المعرفه

مسغبه ای مجاعه وقحط
مستمند بیچاره وبینوا

مشارة الدبرة فی الحدیث من اکل الکراث مع المشارة الدبره والدباره المشاره یعنی کرد است
مشیمة بیت الولد ویقال لها الفرش ایضاً
مشوره مفعله من اشار الیه بکذا وبالضم الشوری
مشید ای مرتفع وهو امام الناطق
مشاء بنمیم یقال لمشی بالنمیمه نم ینم نما ونمیما ونمیمه
مشحون یعنی مملو او المجهز
شاهق ای المرتفع

مصمصت الریق یعنی مکیدن آب را
مصبحین ای وقت الصبح
مصفی ای لا یخالطه الشمع وفضلات النحل
مصانع ای ماخذ الماء او القصور المشیده والحصون مصنعه کالحوض یجمع فیها المطر ودایم

مصانع قصر وده داران

مصیطرون الغالبون علی الاشیاء یدبرونها کیف شاء
مصبوره نهی عن المصبورة الذبح صبراً بان یذبح حیوان وینظر الیه حیوان اخر
مصارین جمع جمع المصیر وهی المعی جمع مصران انها بمنزلة المعده للانسان
مصادقت از در صدق وراستی
مصاغ ومصوغ وصیاغت بمعنی زرسازی وزرگری است
مصارعة مصارع یعنی کشتی گرفتن مصرعه ومصرع محل خابگاه

مضیره منضر کنضر حمض و مضیر ترش سخت طبخ باللبن الماضر اماست ملباشد مفلوج حجر

مضفه ای قطعة لحم ممضوق جویده شده

مضاجع و مضجع فرش النوم جای خواب

مضاغط و مضغطة ای بین قطعتی الربه

مضاهاة المشاکله والمشابهة بمعنی واحد

مضاعف دو برابر و دو چندان بودن است

مطاوع و مطاوعت بمعنی بندگی و فرمان برداری است

ماط واماطه و یمیط ای نهاه و ابعده مطی مطی اصله تمطط ای تمدد و هو المتبختر بمد خطاه فقلب الثاء

یاء کما فی تقضی اصله تقضض ای تبختر المطیطا ای مشیة المتبختر تمطی من المط ای المد و تبختر

مظاهرت بمعنی ام پشتی در اصطلاح شرعی تشبیه کردن پشت زن است بمادر

معاطات ای المعاطاة یعنی داد و ستد

معراض سهم لا ریش فیه برگی

معی واحد الامعاء و هی مجاری الطعام فی البطن

معاهد الذی حصل منه الامان

معازف الملاهی کالات التلهو من الطنبور و رباب و غیره واحد عزف و معزف علی مهلا مع الزاء

معشار عشر عشر معشار

معتر ای الذی یتعرض لطلب او عروت و عراه و اعتراه و عار و نه یعتیر کمن تعرض للعطا لموضع القتال

معین و ماعون هو المنفع ای منقاد و العصی اصله من المعن الا بعاد فی المشی او ماجار

ظاهر فرات او من المعونة مفعل من استعانه فاعانه فالمیم کان اصلیة ماخوذة من الماعون

او عانة ای کم بعضه و هو الشیء القلیل کالملح و النار و الماء و یسمی الزکاة ماعون لانه ربع عشر و ضع الاعانة

لا عاشه داد است بحیز نسوعا ای بخیلا او حمر لا یصیحون و لا ینزفون لعقولهم

معتمة روضه معتمة ای وافیة النبات طویلة القد عمیم الطویل جاریة عمیمة طویلة القد

مغان و مع در فارسی پیروان کیش زردشت را گویند

مغزه و مغزاها و مغز الکلام ای مقصده

مغایص جمع مغیصه و هی الاجمه و کنایس الیهود

مغموسة انغماس یعنی فرو رفته شده در ضلالت

مغتسل غسل به بارد شراب فیه ظاهره و باطنه

مفازا ای موضع فوز من الهلاک او الوصول الی المطلوب ای ظفر و نجات و فلاح او ا

مفاتح جمع مفتح و هو ما یفتح به او الخزائن

مقبل بمعنی نیک بخت است و اقبال کننده را گویند

مقلیات یعنی زنانی که خاندان را تربیت دهند

مقامع و مقمعه او السیاط او آلة القمع و الضرب

مقتصد فی الکفر او الانزجار او الاخلاص

مقالید ای خزائن و مفاتیح

مقوین یعلون الاقوات و الطعام مقوی قواه و زاده و شده لیستعد القوا

مقت ای اللعن و العقاب مقتا و البغض و البغض او شد البغض من الخشیر فی نهج البلاغة

الولد یوجب المقت عند الله

مقرنین فی الاصفاد مقیدین لا طاقة بعضهم بعضا فی الاخلاق و العقاید و الاعمار

مقترنین قرین بعادة و الصدقه مقتر ای فقیر الذی هو فی ضیق

مقنعی رؤسهم رافعی راسها

مقربة ای ذا قرابة

معطاه از عطا یعنی برده و پوشیده است

مقبل و مقبل غنودت و ابرو مو از

نقاب بمعنی ارک ابران

نقاطی بمعنی کننده

مكب ومكبا اى مكان فيه ارتفاع وانخفاض المكب الساقط على وجهه وقيل خر على وجهه مناكب اى الجوانب والاطراف نكب ناكب اى عدل وعادل

مكا اى التصفير والصفير مكا ومكة لان تكون فيها

مكاثره اى المغالبه مكر وماكره اى المكر والحيله

مكلبين اى كلاب معلمين ومؤدبين

مكث اى مهل

مكفهرات بمعنى پرده هاى غليظ است از ابر وسحاب

ملطفات يعنى دختران مهربان

ملويه بمعنى بركشتن وبركردنيدن است

ملائكه مشتق من الالوكه او من الالكه وهى الرساله ملائكه مفاعل جمع ملك وتعالى ملك ملكوت العز والعلو والسلطان

ملكنا اى بامرنا ملكنا

ملثت اى ملاصدرك وبمعنى بركردن جاىرا ملا كويند مليا اهجر ملى اى زمان طويل مليا اى قادرا

ململم بفتح اللامين يعنى المجتمع المدور

ملتاث بالتاء والثاء من اللوثه وهى الاسترخاء

ملاقيح وملقح اى ماء المذكر عند استقراره فى الرحم

ممقوت دشمنى وعداوت كارى است در فارسى

ممسوخ صفة مخصوصة للاعور مسخ تحويل صورة الى اقبح منها

ممترين اى سالكين ممار اى مجادل

ممنون من المن والامتنان غير ممنون اى غير منقوص او غير مقطوع من رنجيدن نشان اى

منعم المعطى من المن بمعنى العطاء

ممدده اى مدت وبمعنى الايه انها عليهم مؤصده حالكونهم موثقين فى عمد ممددة عليهم

ممزق الطير الزاق الذى له فرخ يزقه وزق الطاير طعامه فرخه

ممو ها موهت الشى طليه بفضته او ذهب وتحته حديد او نحاس ومنه التمويه والتلبيس

خف يعنى الحاح دارام وافغان كردن
خفات وخفتات يعنى تحكيه كه در بطاقى [illegible]

منسكا ام ناسكوه اى شريعه نسك فى الاصل العبادة وشاع فى الحج لما فيه من الكلفه

منقعر اى منقلع عن مغارسه ومغرسه

منهمر اى مطر كثير او منصب شدة انصباب الامطار

منساته اى كل منساته من النساء وهى العصا

منشور فى الاصل الطريق فى الجبل مدرج مسلك او شى او الطريق

منخنقه والمجوس لا تذبح البقرة والغنم اذا انخنقت وماتت اكلوها وترتيب الاختناق هى التى تدخل راسها بين شعبتين من شجر فتختنق وتموت وقيل تخنق بحبل حتى تموت

مناكب جوانب جبال الارض لفرط التذلل فان منكب البعير لطايع الراكب

مناص مفر ومنجا

منبثا اى متفرقا ومنتشرا

منشورا اى منتشر من حين الطوف

منتسم موضع التسيم موطل التسيم وانتشاقه

منهاج من نهج الامر اذا اوضحه

منار جمع مناره اى العلامة جمع منادر ومناير المناره والاصل منوره موضع النور

منوط من ناط نوطا اى علقه

منجل نقضب بها الزرع منجلان رجلان منجل ومنجله داس كويند

منحه كمنعه اى عطاه المنحة والمنحة ومنحة الناقة اى جعل له وبرها ولبنها وولدها عطاها

بالكسر منحه اسم لهذه الناقة

منديل بالكسر والفتح الذى يمسح يعنى دستمال وتمندل تمسح

مهيلا اى سائلا تراب مهيل ومهيول اى مصبوب وسيل المكيل ومدين من الكيل وانه من مهل
حديد او صفر اى تذيب كالرصاص والحديد الذائب الكدر اى الزيت والفضة اذا ذوب عملك اى
محل وزمان هلاك
مهين الدوام او ضعيف وحقير من المهانة والوهن فى الرأى والتميز قليل نطفة او قذرة
مهينة او من اهان او وهن مهينة وامتهنه استعمله للمهنة مهنا كوارا بودن
مهطعين اى مسرعين الاهطاع الاقبال
مهد مهاد بالكسر الفراش مهاد جمع مهواة اى الحفرة او ما بين الجبلين او المهلكة
مهيمنا اى الذى لا يغيب عنه شئ مهيمن يهيمن وهيمن فهو القائم على خلقه برزقهم الحافظ الكل
مهيمنا اى رقيبا
مهب الفكر هبوبا شبه بهبوب الرياح
مهزوم مكسور عما قريب
مُهر بالضم ولد الفرس واول ما ينتج منه والانثى مهرة والام ممهر
مهات اى البلور
ماه قصبة البلد والماهان دينور ونهاوند ماه الكوفة والبصرة
مهامه جمع المهمه بمعنى المفازة البعيدة

مواقف جمع الموقف وهو الوقوف بغير اضطرار
موبقا اى مهلكا او سترا
موئلا ملجأ ومنجا
مؤصدة اى مطبقة والطباق
موءودة مثلت من اود يؤود اى ثقله ولا يؤوده حفظهما اى لا يثقله كالافضل اهل الجاهلية لولده ذى القربى او موءودة

موقوتا كتاب موقوت اى مفروض او ثابت
موش الخليط والحنين الشوق
موقوذة التى مرضت وقذها المرض حتى لم تكن بها حركة او التى تضرب حتى تموت وقذتها
اقذها وقذا ايقاذا اذا اثخنتها ضربا به شدة ضرب
ماقيها الموق بضم الميم وسكون الهمزة طرف العين
مأن القوم يمون امكارا احتمل مؤنتهم اى قوتهم المئنة كالقوة لفظا ومعنا
مولع بفتح اللام بمعنى حرص وآزت

ميضاة الموضع الذى يتوضأ فيه ومنه المطهرة بمعنى درخشنده كم امده ميض
ميض الهوان يلمع قليلا

نون هو السمكة ذو النون اى صاحب السمك والمراد يونس ع

نبل ونبيل يعنى تيز هوش

نبه ونباهة وهو نبه اى شرف وشرافت

ناب ينيب جمع انياب ونيوب والناب الناقة المسنة نابان جمع ناب يعنى دندان

تناوبه الانتياب الورود دفعة بعد دفعة اى ورود نوبة بنوبة وكذا التناوب نبى بالتشديد

صفة مشبهة فعيل او من النبوة كالرحمة بمعنى الرفعة او من النبأ بمعنى الخبر فهو بمعنى المرتفع على غيره فى الرتبة

نات ينوت نوتا نوتة والنوتى الملاح الذى يدير السفينة

نتف ينتف نتف الشعر يعنى كندن موى است از صورت ومنه نتف الشعر

نثو بينهم ثوى نثوى بالشاء اى بفتيتهم

نجدين النجد الطريق فى الارتفاع وهديناه النجدين اى طريق مرتفعة عالية او نجد طريق الخير والشر

او الثديان وهما طريقان لحياة الولد ورزقه نجاد جمع نجد

ناجى وتناجى وتناجيين من النجوى

نجاف استعاره است از پنهان ومستور بودن

نجش لعن الناجش والمنجوش لا تناجشوا يعنى بعنوان راستى مال شخصى را قيمت گذارد در صورتيكه خود

نحب نحبه اى النذر او وفاء بالعهد نحب ونحبا وحبوه وانتحاب يعنى گريه سخت وبرده است را

گروزانو حلقه زره

نحلة هبة وعطية نحل وناب العسل سمى النحل نحلا لانه نحل للناس العسل اذ النحلة العطية منتحل اى منتحل

نحاس جمع نحس نحسا نقيض سعد اسعد النحسة سعدة نحاس اى الدخان او صفر ذائب

نحيين كسر نون وسكون حاء مهملة خيك را شاب است

نحش بالكحل يعنى فرو كردن سرمه

نخاس بياع الدواب والرقيق نخاس

نخع ونخاع هو الخيط الابيض وسط الفقار ممتدا من الرقبة الى عجب الذنب

نخب النخب الجبان الذى لا فؤاد له وقيل فاسد العقل

نخرة نخر ينخر اذا بلى بلاء او بليت لو لمسته لتفتت والنخرة عظام الفارغة تهتل من الريح

نخوض مع الخائضين اى نشرع فى الباطل مع الشارعين

نديا اى مجلسا مجتمعا وندوة ومنه دار الندوة بمكة وكانوا يجتمعون فيها للتشاور والجود والكرم

والدفاع ولا يسمى المكان ناديا حتى يكون فيه اهله لان القوم يندون نداء والندى فوق الطل او

دونه من المطر نداوة المكان ندوه بمعنى رطوبت است فى ناديكم المنكر اى تضاركون فى مجلسكم

بلا حياء بضرط بعضهم بعضا ندى البلل فى اندية الرجال فى مجمع ومجلس الرجال

ندح نادح ومندوح اى فرد خلص ونجى

نذر ومنذر رسل مخوف الناس

نارة الفتنة تنور اذا وقعت وانتشرت فهى نائرة والنائرة العداوة واطفا النائرة اى الفتنة

[illegible]

نزا كدعا اى وثب نزل ونازل ونزل لين اى ضيف لين نزلة اخرى اى مرة اخرى نزلًا
اى ريعه من المنازل الطعام والشراب
نزوت ونزوا وانزوا على الشئ اذا اوثب عليه في الحديث قال على امرنا ان لا نزى الحمر على
الخيل اى نحملها عليه للنسل
نزف ماء البئر اى نزحه كناية عن طغيانه وحرارته نزف فلان دمه اوال وفرط نزف في الدم

نزق الفرس كسمع نزقا ونزوقا ونزق الغدير اى امتلأ الى رأسه
نزع ونوازع من نزع في القوس واخذ بها والنازعة الحركة نازعات اى ملائكة نزع نفوس
بنى اونزعت الخيل اذا جرت او طلوع النجم نزع غرق اغراقا نزاعا فى نزاعة ونزوعا
نزع الى اهله اى ذهب اليه ينزع عن امرنا اى يعدل بن طاعتنا

نزغ ينزغ نزغا ونسغا ونسغ ونخس نخسا وغرب غرزا كلا بمعنى واحد اى فى نزغة الشيطان ووسوسته
للناس اغراؤهم وازعاجا منهم نزغ بصحيح

نسق ونسقت الدر كنصرت اى نظمتها
نسف نسفا اى كالى هباء منثورا انسف اى احد من بقارها بسرعة نسفها يسوق الجبال ثم
يرسل الرياح فيفرقونها كانت رمادا ولا تصياد منه شئ رملا ولا رمادا انسفعا اى قبض الوجه
لنسفعا اى ضرب الوجه لتلطمن وجهه او لنسودن وجهه وسفع ثلاثة احجار او السفعه سواد
الخد السفع اخذ الشئ وجذبه شده الناصيه الوجه نسفت اى قلعت ودكت
نسئ انما النسئ زيادة في الكفر لانه تحريم ما احل وتحليل ما احرم الله نسأ التاخير نساء الشئ

نساء الشئ اذا اخرته في الحديث نسأكم اى يسكك لنسأكم جميع النسيكه والنسك الدم
والنسيكه اى الذبح
نسخ ينسخ اى ازال يزيل
نسوكيم اى نتبعوكم واطعناكم

نشيد يعنى بلند كردن اواز
نشب اى الوقوع فيما لا مخلص منه نشاب جمع نشابه الضم والنشيد هو سحنة العين
نشطا كسمع اى طابت نفسه للعمل وغيره نشطت وانشطات الدلو او النزع بالرفق اى ملك تنشط
الروح المؤمن برفق ونشاطا اى لا انبساط النشط الجذب ناشطات نشطا ينشطون الارواح
ينزعون من الجلد والاظفار فى الكرب والغم
نشيش الغليان وقيل الغليان القلب اسفل وسطه واعلاه كلاكل اذا نشر العصير وعلا
حرم النشيش صوت الماء وغيره عند الغليان او حالته مقارنه
نشر جمع نشوز مكان عال ومرتفع ننشزها اى نرفع بعضها على بعض واحياها
نشف ينشف بمعنى خشكيدن اب وهوا در زمين فرو شدن

ناصيه والنواصى والاقدام اى الوجه ومكان شعرة الوجه او عالا شاقة والسو
نصل والنصل نوع من السهم ونسيف النصف ارحاما كناية عن طهارة الرحم نشف ازالة الماء بالمنديل

نضد ونضيد وتنضيد ونضد متاعه اى البديه اى جعل بعضه فوق بعض او حمل من بعده الى علاه
نضوح ونضاح نضوح لمعده اى يطيبها ونغيرها وينظفها بمعنى الغسل والازالة
نضاخة النضخ ما يحرك الى العلو نضاختان تفوران وتجريان

نضر ينضر نضرة ومنه قال نضر الله عبداً سمع مقالتي فوعاها اى سروره شعته ونضرة النعيم بهجته

نضال ناضلت فلانا فنضلته اذا غلبت القوم وتناضلوا اى رموا للسبق وكل منهما اسم خاص فيختص الخيل بالرهان وكيفية الرمي بالنضال والنضال يسمى الخطر والندب والرهن والرمايه ومن المناضلة بالسهام ليعرف حذق الرامي

ناط اى علق

نطف الماء ينطف بمعنى بحيث يشرف على الوغا طفاف وطفه وطففه انا طفحان واشرف على السيلان

نطمس وجوها اى ازالة الصورة

نطيحة اى التي نطحها غيرها فتموت بالنطح مناطحة الغنم يعني جنكيدن وبجنك دادن دو قوچ

نظم اى جمع ولف بلا تعليق

ناظرة ليس الرؤية كما في قوله تعالى وتراهم ينظرون اليك وهم لا يبصرون اى تقلب الحدقة نحو المرئي ونظر العين كالاصغاء بالنسبة الى السماع نظر القلب تارة للمعرفة والاصغاء مقدمة للسماع ونظر العين مقدمة للرؤية كما قال فناظرة بم يرجع المرسلون اى انتظر

نعت ونعاه اذا خبر بفقده

ناعمة ذات نعمة وبهجة وسرور نعومة يعني نرم ولين است

نعاس يعني نوم وخوابيدن است ونعس وناعسات يعني چشم نيم خواب را گويند

نعظ الذكر نعاظا اى تحرك وقام وانعظ الرجل والمرأة علا ما شاق

نعق غنمه ينعق نعقا ونعيقا ونعاقا اى صاح بها وزجرها نعقت اى صاحت ينعق اى يصوت

نعجه يعني انثى الضأن ناعق قرقر كنده

نعار ونعذر يعني ترك الوفا والعمل بالغدر اى المكر

نفد البحر اى لم يبق منه شيء ونافد وينفد اى زال وتم

نفش الغنم اى غنم منتشر الليل ترعى بلا راع منفوش اى مندوف وفي تفرق اجزائها وتطايرها في الجو منفوش وذلك الصوف كان الجبال جدد بيض وحمر مختلف الوانها ويزيل التاليف وتصير اجزائها كالذرة ولا تشبيهها الا به نفش لا يكون الا بالليل اى رعت الغنم بالليل وزرعه

نفث نافث نفاثات ينفث تفل تفلا خفيفا او النفخ مع الريق او النفخ فقط والسحرة يعقدون عقداً وينفثن

نفاسته اى بخلا

نفقه نافقه نافقهم نفقا تبتغي نفقاً اى منفذا ينفذ فيه الى جوف الارض

نفخت وسويت اى جعلته سويا اى الاستواء

نفذ نافذ وينفذ ونفوذ اى ارسل وخرج بعنف

نفيرا للزيادة ينفر الرجل من قومه ممن ينفر النون والفاء اى عالمة بالمراهنة بالسباق وبالمفاخرة بالحسب والكرم والسخا في الفارس النفر الغلبة والمنفارة ما يأخذ الفرس المتنفر اى الغالب من المغلوب

نقبوا بمعنى فجروا البلاد وتصرفوا اصل التنقب التنقير عن الشيء نقبا التخنة وصلابة نقاب الكبير والقنح هو نقب وخرق

نقيع نقيعا شراب يتخذ من الزبيب فهو شراب حرام نقعا اى غبارا مأخوذ من نقع الصوت لارتفاعه فالغبار ارتفع والنقع في الماء اى صار الغبار يغوص فيها او الصباح يقال بالغبار والدخان اى ارتفع فاثرن الغبار اى هيجنه والمعنى فاثرن به نقعا اى الخيل اثرن الغبار لشدة العدو

نقيض اى نقد او سبب انقض ظهرك اى اثقل

نقيرا النقطة التي في وسط النواة نقرة بالضم حفرة في القفا وفهرا النقر في الناقور اى الصور نظر صوت الرعد

نقموا وما نقموا اى وما عابوا وما انكروا

نقر القلب يعني سوراخ قلب است

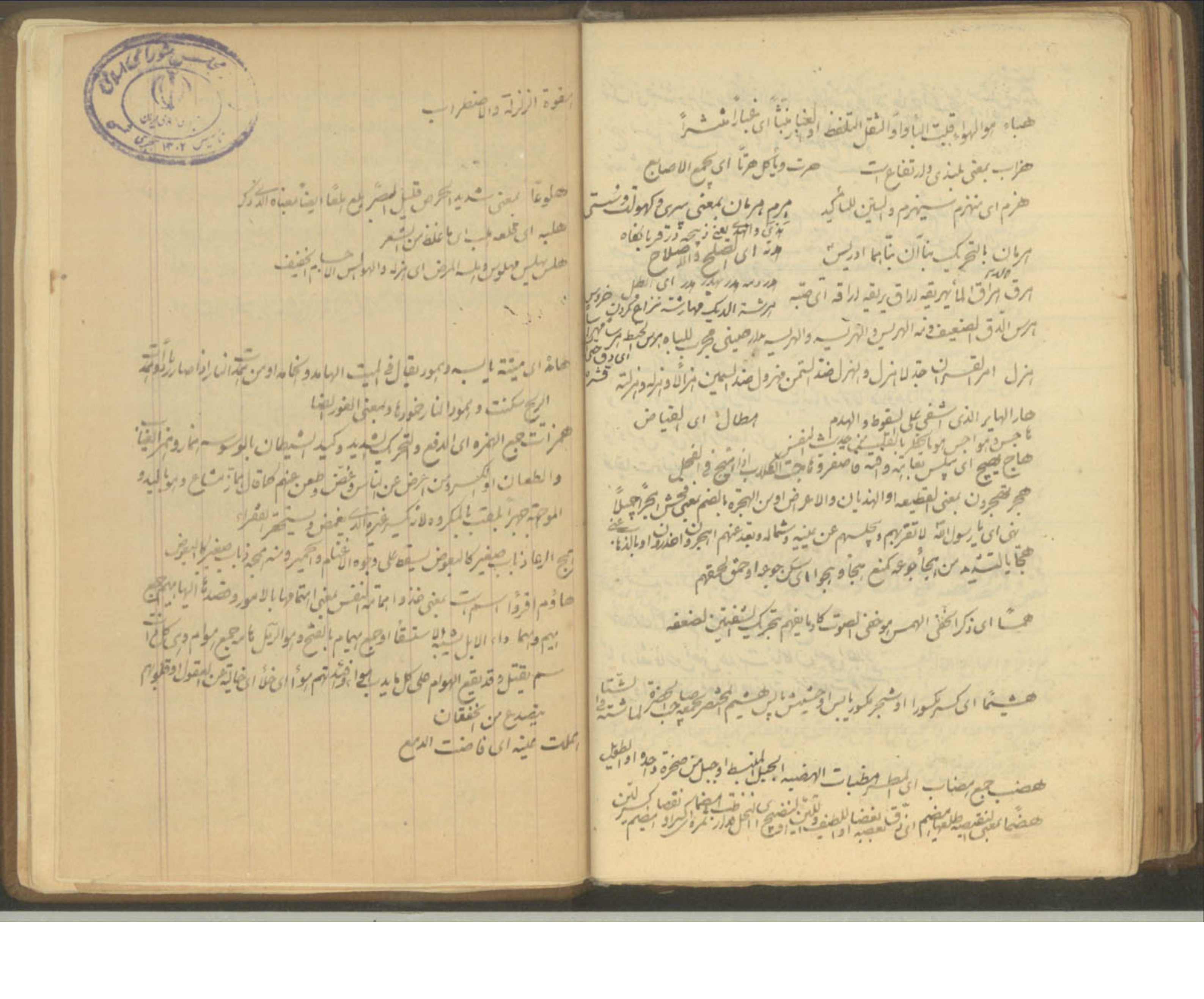
نقرس بالکسر ورم ووجع فی مفاصل الکعبین واصابع الرجلین
نقی بالکسر والسکون هو المخ طعام النقی ای مخ ذخبه

نکص وتنکص ونکوص ای الشعر والاعراض او الرجوع القهقری
نکل واحد النکال والنکل ای القید العقیل والمراد نقاء النفس فی قید تعلق الجسم ... ای بعید و ... تهدید
وعقوبت النکال قید للقیل تنکیل والنکال شرعا عقوبة المولی لعبده بان یقطع انفه واذنه
نکر یعنی کار زشت وبجیله کار سبتن ونه النکر ای الامر الشدید وکل ما قبحه وکرهه العقل
نکدا ای عدیم النفع منفعتی دراو نیست
نکب ناکبون بمعنی عدل عادلون وتعدیل
نکا العدو نکایة قتل وخروج وقرحه نکاها ای قشرها قبل ان تبرء ها
نکهة الطیب ای ریح الفم
نگار درلغة جدید بمعنی کفش زیادت
نمها لا نکمنی نا کها تکمنها ای جامعها کنایة عن الوفاء وکنی به عن کذا ویکنو کنایة تعلم تمامه عنه
نمص ونامصه ومتنمصه یعنی کندن موئی از صورت
اوس جانب الحاجب
نمت من النمیمة او مخفف من النمو او النوم نم ینم کضرب ای سعی الفتنة من احد الی الآخر
نمل الملا واهمال واطالة العمر بمیل ای تو ویه
نمارق مصفوفة نمرقة وسائد وسکها مصفوفة بعضها الی جانب بعض اینما ارادوا ان یجلس جلس
نمل معروف واحده نملة والجمع نمال وارض نملة ذات نمل وطعام نهول اصابه النمل والنملة بالضم
النمیمة یقال رجل نمل ای نمام کل میض بالضاد الامیض النملة بالظاء

نهکة ای ضنئة وهزلته لا تنهکوا العظام مبالغة فی الکلة یعنی خارج میکنید مخ او را واصل نمایید گوشت را
نهج سبیل نهجت الطریق ای وضحه لصلاح المعاد
نهد ثدی الجاریة ای کعب بمعنی بکید وبوسید
نهم محرکة ای افراط الشهوة فی الطعام نهم ومنهوم گرسنه وشکم خالی است
نهش نهشه یعنی گرفتن باطراف دندان است نهش یعنی میکند با دندان
نهر ای زجر فلا تنهر ای فلا تزجر

نوهت الکتب ای رفعت
نوب ناوبه ای انزل علیه المصائب المنا وبه نوبها بعد نوب وبالنوبة
نواویس یعنی مقابر النصاری
نوتیات ونوتیق بمعنی شتران وشترات

نی بالتشدید ای لم یطبخ او طبخ ولم ینضج ینیء نیا ای لم ینضج اء اللحم نیاء فهو نیء النیو
نهی عن اکل اللحم لم یطبخ او طبخ لم ینضج
نیا درلغه فارس بمعنی جد است نیاکان یعنی اجداد
نایه ونایات بمعنی نا ملائمات ومشکلات کار است



هباء هو الهواء قبيت البناء والثقل التلفظ او الغبار منبثاً اى غبار منتشراً

هزاب بمعنى بلندى وارتفاعات — هرت ويأكل هرتاً اى جميع الاصابع

هزم اى منهزم سيهزم والسين للتأكيد — هرم هرمان بمعنى سيرى وكهولت وسستى

تركى واهجيج يعنى زبجه ارتقى بالفاه

هرمان بالتحريك بناآن بناهما ادريس — هدنه اى الصلح والاصلاح

هرق اهراق الماء يهريقه اراق يريقه اراقه اى صبه

هرشة الديك مهارشة نزاع كردن خروس

هرس الدق الضعيف ومنه الهريس والهريسه والهريسه مدار هيسى مجرب للباه

هزل امر القرآن جد لا هزل والهزل ضد السمن مهزول ضد السمين هزالاً وهزله وهزلته

هار الهاير الذى اشفى على السقوط والهدم — هطال اى الفياض

هاجس هواجس هو الخطر بالقلب يعنى حديث النفس

هاج يهيج اى ييبس نباته وحيه فاصفر وهاجت الكلاب اذا اهيج والفحل

هجر تهجرون بمعنى القطيعه او الهذيان والاعراض او من الهجره بالضم بمعنى فحش هجراً جميلاً

نهى اى يا رسول الله لا تقربهم وتجلسهم عن يمينه وشماله وتبعد عنهم الهجر واعذروا وبالذما

هجا بالتشديد من الهجا جوعه كمنع هجا وهجوا اى سكن جوعه او حمق حمقهم

همساً اى ذكراً خفى الهمس هو خفى الصوت كما يفهم تحريك الشفتين لضعفه

هشيماً اى كسراً مكسوراً او شجر مكور يابس وهشيم يابس هشيم المحتضر صاحب الحظيرة لماشيته

هضب جمع هضاب اى المطر مطبات الهضبه الجبل المنبسط وجبل من صخرة واحدة او الطويل

هضماً بمعنى النقيصه طلعها هضيم اى دق نضجاً للطف وللين النضيج الى النخل هدار ثمرة اكبر والهضيم

هفوة الزلة والاضطراب

هلوعاً بمعنى شديد الحرص قليل الصبر يلمع ايضاً بمعناه الذكر

هلبه اى جمعه هلب اى ما غلظ من الشعر

هلس يهلس مهلوس وبه المرض اى هزله والهلاس الاسم الخفيف

هامة اى ميتة باليسه وهو يقال فى البيت الهامد ونحامه او من همدت النار اذا صار رماداً وهمدت

الريح سكنت وهمود النار خمودها ومعنى الغور ايضاً

همزات جمع الهمزه اى الدفع والتحريك الشديد وكيد الشيطان الوسوسه همازون الغيبا

والطعان او الكسر ومن اعرض عن الناس وغض وطعن عنهم كما قال هماز مشاع وهو اليد و

الموحته جهر المقت بالمكروه لانه يكسر غيره الذى يغض ويستهز الفقراء

همج الرعاع ذباب صغير كالبعوض يسقط على وجوه الاغنام والحمير ومنه همجه ذباب صغير كالبعوض

هاوم اقرؤا اسم ات بمعنى خذوا اهمامه النفس بمعنى اهتمامها بالامور وقصدها اليها بهم جمع

هيم وهيما داء الابل شبيه الاستسقا او جمع هيام بالفتح وهو الرمل بانه جمع هوام وهى كل ذات

سم يقتل وقد يقع الهوام على كل ما يدب ايضاً افئدتهم هواء اى خلاء اى خاليه عن العقول او قلوبهم

منصدع من الخفقان

هملت عينه اى فاضت الدمع

هیت لک ای اقبل الیک او هیأ وتهیئا یعنی مهیا و آماده

هیم شرب الهیم اذا شربوا الماء ازواد حرارتهم هیام بهم هیم او عطش جسیم والهیمان الابل التی بها الهیام و هو داء شبیه الاستسقاء او الابل العطاش جمع هیمان

هیهات ای بعد او بعید

هینا ای سهلا هونا ای ذل هین ای الرفق او وقار و سکینه و تواضع و عدم الفساد او هو اللین وعدم التکبر و التجبر او عدم العلو الفرق بین الهین والاهون والهین مالا تعب الفاعل والاهون عکسه عذاب الهون ای العطش هونا جا یعنی خوفا او من التسبیه

وجبلة وطبیقة اهون اهون ای اسهل وهن علی ضعف وهن العظم ضعف

هود اگر نحو کلمه ایست که استعمال در جمع هیئو و عطف ... ها

هاویة فامه هاویة ای النار المعنی فاواه النار وقیل الهاوی ام علی سبیل التشبیه بالام ای لا یقطع الفرع الا الیها

فام راسه هاویة ای یدخلون النار علی رؤسهم قالوا هوت امه ای سقط و هلک فقط هوت امه حزنا و ثکلا

هوا هوا کل حال هواء و افئدتهم هواء ای خالیة العقل

هشاشة یعنی کشود گی چهره و صورت

هتک ماله ای خرق استر عنا و راه

وبیلا ای ثقیلا و منه و بال یقال للمطر وابل و ابلا ای مطر شدید ضخم القطر وابل او الیوم او الغرق مطر عظیم القطر

وبر شعر تتخذون منه بیتا السکونة البوادی

وبا بالهمزة طاعون مرض عام او ابات الارض فهی موبوة و وبئت و وبیئة فی حدیث مولانا علی المرتضی وبی

بلا همزة و مشروب دوی فیه داء دوی منسوب الی دواء او من دوی بالکسر بدوی

داشره و وشره گوند یعنی حدت و تیز کردن دندان است

وتر یترمن الوتر ای الفرد ولن یترکم ای لن یضیعها او اقلت من ولد او اخ او ضاعة شیء معتد به من الانفس والاموال

وتین لاخذنا منه بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین ای اخذنا بیده الیمنی ثم ضربنا عنقه و قتیه

وتد و اوتاد ان فرعون وتد لا مرته ارته او تاد و جعل علی رسهما رحاه ذو الاوتاد الملک والرجال والوتد حدید معروف یعمل فی الاخشاب

وثب و ثوب و ثوا یعنی بوا اورند و مطلع شدند و کرفتند و ثاوره ای و ثبه و ثب او کنایة عن الجماع او یراد به القتل ومنه الترده والترا ای و ثب و منع جهید اش هم امده

وجب الجنوب ای وقوع البدن علی الارض لیخرج روحه وجب الحائط اذا سقط و جبته الشمس اذا غربت او ثبت

وجیب و جبا الوجبة اکله واحد فی النهار و جبته و جب عیاله و فرسه ای و ظیفته فی الاکل والاکلات

وجینه و وجنه کلمة ما ارتفع من الخدین
و وجار ما جحرها الذی تاوی الیه من غادتها الخروج و اجر و موجره یعنی زور فرو برد
و جا الوجا ان ترض انثیا الفحل رضا شدیدا یذهب الشهوة
وجدکم ای وسعکم و سعتکم قدر طاقتکم
و اجفه شدید الاضطراب اوجفتم ای اجرمتم من الوجیف و هو سرعة السیر

وحد الشیی ای فتهاه وصیدة المنع والفضل
وحا الوحا ای اسرعوا اوحی الوحی وحیه ای اسرع والوحی بمعنی القا المعنی الی النفس من وجه خفی
وحل فهی راسخة فی الوحل ای فی الما و الطین
وخز در لغة چیدن یعنی قشر و کرد
وخیم یعنی وخامت و زنانت و طلب نمودن چیزهای ناپسند و پستی است

وادکر بعد امة ای ذکر بعد مدة
واد بالواد ای القریة والقری او واد یا وادی کل منفرج ینفذ فیه السیل فیتاح فی الارض وود ای المحبت
والمحبوب ودا ای المودة و وداه رسول الله ای اعطی دیته
و دق ای المطر
ودعک ای قطعک قطع المودع او ترکک او مبالغة فی الودع کما یودع المفارق
ودج محرکة عرق فی العنق و داج عرق فی العنق و هما ودجان والودج عرق الاخدع الذی یقطعه الذابح

وردة کالعقدة والسجدة ای ترازلت السما و خربت او کانت احمر کالورد
وراء و یوارث ای الخلف و القدام من الحجاب الاربع ما دری ما غطی والتی یواری تورية و هی

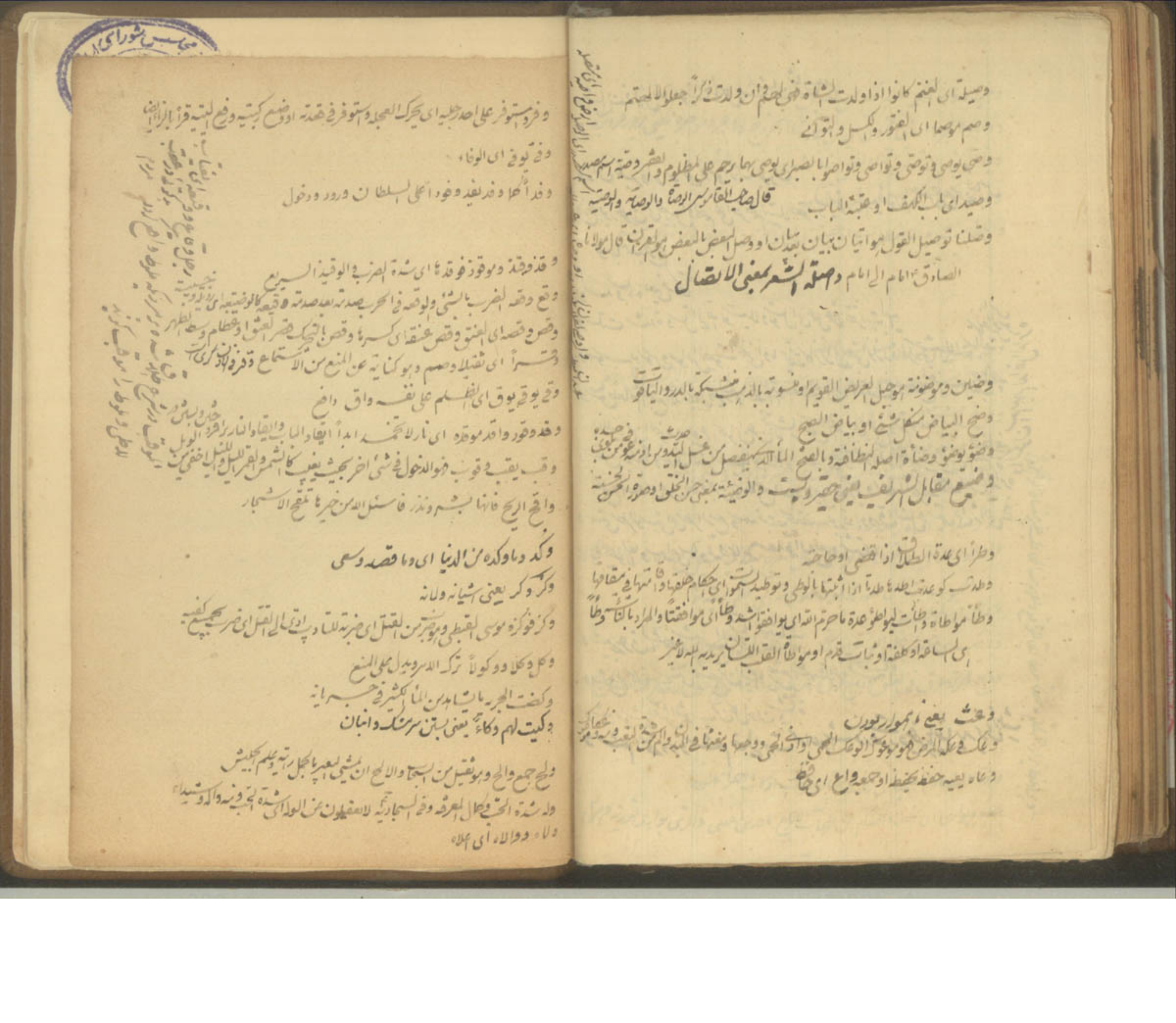
[Margin note, vertical:] دو [illegible] بر ان الکلم من سنه طه [illegible] الی خلع [illegible]

ورشان فی المثل تقلة الورشان یاکل رطب المشان ورشان طایر

وزان بکسر واو موافق و موازن بودن
وزع یوزعون ای یحبس اولهم علی اخرهم لیتلاحقوا او یساقون او یدفعون و یحبس جمع من الناس
فوجا بعد فوج
وسد وساده یعنی متکا
وسلت شددة وسل الی الله توسیلا و توسل ای عمل عملا تقرب الیه
وسوسه یوسوس وسواس الصوت الخفی او ما یجده کالزلزال یعنی الزلزله فالمراد شیطان مبالغة
وسق طعام المجتمع الذی یکال و یوزن وسقه و استوسقت الابل اذا اجتمعت و فی اصطلاح المفسرین جمع ما تجمه
اللیل من النجوم و رجوع الحیوان عن الانتشار اتسق القمر ای اجتمع و تم و بدرا
وسطن به جمعا وسطة النهر سطها وسطا و سطه ای صرن فی وسط والضمیر یرجع الی العدو
جمع العدو ای صرن العدو من وسط جمع العدو لاجل الغارة و وسط بالتحریک نقطة ما بین الدایرة
وسمی مطر الوسمی ای مطر الربیع و سمه نبت یختضب بورقه او ورق النیل و سمه ای اثرا التی فی
الحیوان و سمه ای سادمة و معاملة مساقمة البایع و المشتری

وشیجه عرق الشجر و شجت العروق ای اشتبکت
وشاح کالکتاب شیی ینسج من ادیم و یوشع شبه قلادة تلبسه النسا
وشی موشی نقش الثوب من کل لون و شاة
وشم الخدود و شم خالی است که احداث در صورت و غیرها نمایند یعنی زینت

[Left margin note, vertical:] الوسوسة [illegible]



وصيلة اى الغنم كانوا اذا ولدت الشاة فهى لهم فان ولدت ذكرا جعلوا لالهتهم
وصم موصما اى الفتور والكسل والتوانى
وصى يوصى وتوصى وتواصى وتواصوا بالصبر اى يوصى بها رحم على المظلوم والفقر وصية اسم مصدر
وصيد اى باب الكهف او عتبة الباب قال صاحب القاموس الوصاة والوصاية والوصية
وصلنا توصيل القول هو اتيان بيان بعد بيان او وصل البعض بالبعض هو القرآن قال مولانا
الصادق امام الى امام وصلة الشعر بمعنى الاتصال

وضين وموضونة هو حبل العريض القويم او منسوبة بالذهب مشبكة بالدر والياقوت
وضح البياض مثل شيخ او بياض الصبح
وضو يوضو وضاءة اصله النظافة والصحيح الماء الذى ينفصل من غسل الايدى من اذنه غوص من بلوى
وضيع مقابل الشريف يعنى حقير وكيت والوضيئة بمعنى حسن الخلق او صورة الحسنة

وطرا اى عدة الطلاق اذا قضى او حاجة
وطد ثبت كوعد يطده وطدا اذا اثبتها بالوطى وتوطيد السموات اى احكام خلقها وانتهاى مقامها
وطاء مواطاة وطات ليواطوا عدة ما حرم الله اى يوافقوا اشد وطأ اى موافقتنا والمراد بالناشئة وطأ
اى السابقة او كلفة او ثبات قدم او مواطاة القلب اللسان يريد به الاخير

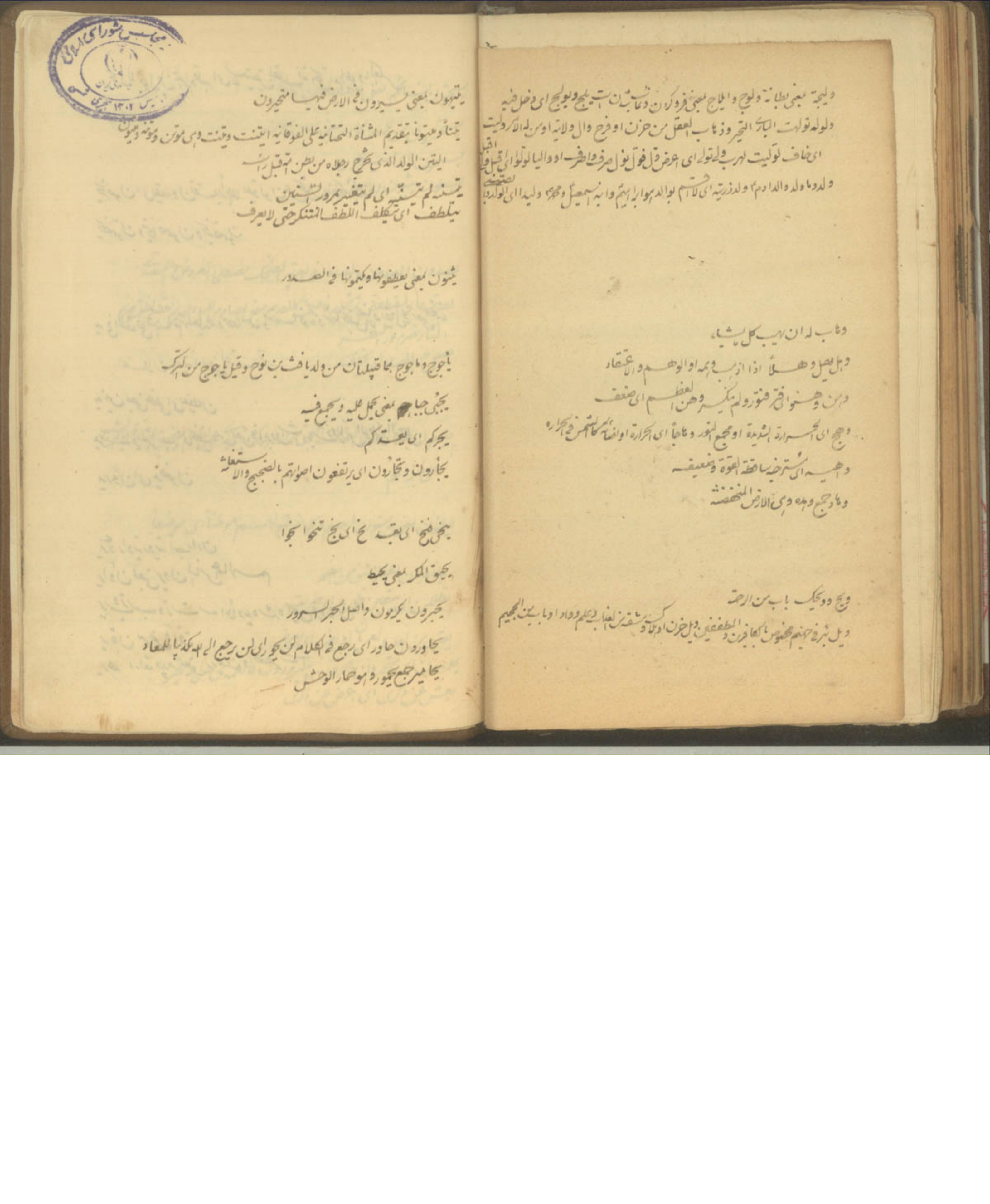
وعث يعنى ناهموار بودن
وعك فى علك المرض هو موعوك الوعك الحمى اوادى الحمى ووجعها ومغثها فى البدن والكرب التعب
وعاه يعيه حفظه يحفظه او جمعه واع اى حافظ

وفر مستوفر على احد رجليه اى يحرك العجلة واستوفر فى قعدته او وضع ركبتيه ورفع اليتيه قرا بالراء
وفى يوفى اى الوفاء
وفد الها وفد يفد وفودا على السلطان ورود ودخول

وقد وقد وموقوذ وقذها اى شدة الضرب والوقيذ السريع
وقع وقعه الضرب بالشى والوقعة فى الحرب صدمة بعد صدمة وقيعة كالوضيعة اى رذيلة خبيثة
وقص وقصة اى العنق وقص عنقه اى كسرها وقص بالتحريك قصر العنق او عظام وسط الظهر
وقر اى ثقيلا وصمم وهو كناية عن المنع من الاستماع وقر وقار لا ترى الى
وقى يوقى يوق اى الظلم على نفسه واق دافع
وقد وقود واقد موقدة اى نار لا تخمد ابدا ايقاد النار وايقاد النار بر افروختن ولباس
وقب يقب وقوب هو الدخول فى شى آخر بحيث يغيب كالشمس والقمر والليل الى اخفى
واقح الريح فانها تبشر وتنذر فاستشل الله من خيرها تلقح الاشجار

وكد وما وكده من الدنيا اى وما قصده وسعى
وكر وكر يعنى آشيانه ولانه
وكز فوكزه موسى القبطى وهو ضرب من القتل اى ضربه للتاديب ادى الى القتل اى ضرب بجميع كفه
وكل وكلا ووكولا ترك الامر ويدل على المنع
وكف الجريان تساهد من الماء الكثير فى جريانه
وكيت لهم وكاء يعنى بستن سر مشك وانبان

ولج جمع والج وهو نقيض من السماء والايلاج ان يمشى البعير بالحبل راتبه وعلم الحبيش
وله شدة الحب وكمال المعرفة وفى السحارية لا يعقلون من الوله اى شدة الحب وفيه وله وشيدا
ولاء ووالاه اى عاداه



ولیجة بمعنی بطانة ولوج والایلاج بمعنی فرو کردن ومنه ثبت ان تبلیج ویولج ای دخل فیه

ولوله تولهت البالک التحیر وذهاب العقل من حزن او فرح وال ولایة اوین له الامر ولیت

ای خاف تولیت هرب ولی تولی ای اعرض ولی فول یول صرف واطرف اوو الیا لو لوا ای اقبل

ولد وما ولد والد ادم م ولد ذریته ای لا اقسم بوالد هو ابراهیم وابنه اسمعیل ومحمد ولید ای الولد

ونا ب له ان یهب کل الشیاء

وهل یهل وهلاً اذا ذهب وهمه او الوهم والاعتقاد

وهن وهنوا فتر فتور ولم ینکسر وهن العظم ای ضعف

وهج ای الحرارة الشدیدة او مجمع النور وهاجا ای الحرارة او اضائه کالشمس فی الحرارة

واهیه ای مسترخیة ساقطة القوة وضعیفه

وهاد جمع وهده وهی الارض المنخفضة

ویح وویحک باب من الرحمة

ویل شر فی جهنم مخصوص بالکافرین والمطففین ویل حزن او هلاک او مشقة من العذاب وعلم وواد او باب من الجحیم

یتیهون بمعنی یسیرون فی الارض فیها متحیرون

یتنا ومیتونا بتقدیم المثناة التحتانیة علی الفوقانیة ایتنت ویتنت وهی موتن ومیتونة ومیتون

الیتن الولد الذی یخرج رجلاه من بطن امه قبل راسه

یتسنه لم یتسنه ای لم یتغیر بمرور السنین

یتلطف ای یتکلف اللطف لیتنکر حتی لا یعرف

یثنون بمعنی یعطفونها ویکتمونها فی الصدور

یاجوج وماجوج هما قبیلتان من ولد یافث بن نوح وقیل یاجوج من الترک

یجبی جبا بمعنی یحمل علیه ویجمع فیه

یجرمکم ای یبعثکم

یجارون ویجارون ای یرفعون اصواتهم بالضجیج والاستغاثة

یجنح جنح ای یعبد نخ ای نج تنخوا نجوا

یحیق المکر بمعنی یحیط

یحبرون یکرمون واصل الحبر السرور

یحاورون حاور ای رجع فی الکلام لن یحور ای لن یرجع الی الله تکذیبا للمعاد

یحامیر جمع یحمور وهو حمار الوحش

يحول لا يحول بين المرء وقلبه اى لا يستيقن القلب انه الحق ام باطل وبالعكس

يخرصون اى يقدرون تقديراً الا يقولون عن تخمين او تكذبون
يخصمون ويتخاصمون ويخصمون

يد في اللغة على اقسام منها جارحة ومنها نعمة ومنها قوة ومنها تحقق بالاضافة يقال في معنى النعمة
لفلان يد بيضا بمعنى القدرة
يدنين بمعنى غطى اى يغطين
يدسه في التراب اى يخفيه دس بمعنى فرو بردن آ دبات وبيائن الوطى بالرجل
يدرؤن اى يدفعون

يرى راويه رويه آب دادن
يراؤن بمعنى يرون الناس اعمالهم
يرب وترب وترتب سه املا ديده شده بمعنى فرورفتش
يرقان مرض وآفة
يرعد در لغة جديد بمعنى لرزيدن واضطراب

يسحتون بنسائكم بمعنى انهم تتخذونهن اماء
يستحسرون من الحسر والحاسر بمعنى اعمان يعيين
يسبحون اى يسرعون
يسطون يثبون ولا يبطشون

يصدون الصدون والصدود في العربية الضحك مصطلح العروض والمصد
يصرمنها اى ليقطعنن ثمرنخليهم فاصبحت كالصريم بمعنى الصارم الليل الصريم يقطع بظلمة جرم
النهار يتصرم نور البصر
يصوح بالصاد اى يخفف

يضعفون ضعفا وضعفا الضعف العجلة في الامر وكثرة الايدي على الطعام والضيق والشدة ادم الشبع
على خبز ولحم

يطؤن بمعنى يدوسون بارجلهم ويجاوزهم والهم موطئا اى موضعا

يظاهرون الظهار مشتق من الظهر
يظللن اى يبقين ظلت اى صرت

يعترى من العار والعريان او يعتريه اى يعرض
يعمهون اى يتحيرون ويحرجون ويترددون فالعمه اى جدال وتحير
يعش عن ذكرى اى اعرض عن ذكرى

يافع الغلام الذي شارف الاحتلام يقال يفع الغلام
يفندونه اي فناداه جليّا تفنّدون اي تنسبون الى الفند وهو نقصان عقل

يقظه اي نائم انفتح العين
يقشعر اي يشمئز وينقبض ويضطرب
نقيض عليا قضى عليه اذا اتاه
يقنت يدوم على الطاعة للنبي بالقناعة وحسن المعاشرة يقين وايقان وموقن
ويوقنون اي لايشكون ويعتقدون ويذعنون

يلهث اي يخرج لسانه بالتنفس الشديد
يلونكم مما يلي من الكفار الاقرب
يلنجوج اي العود البخور ومن العراق الى البصره
يلج ايلاج اي ادخال ودخول

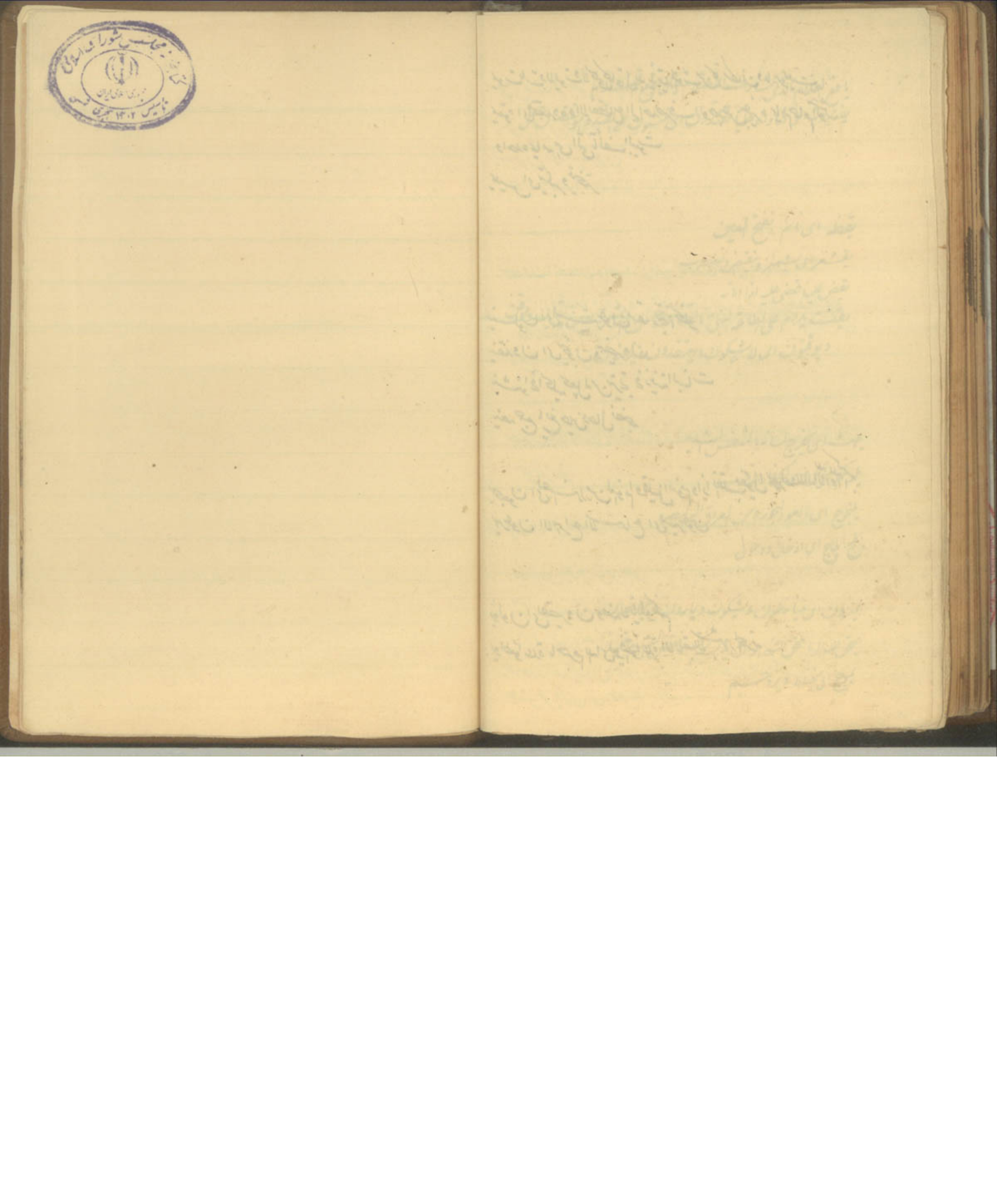
يمترون اي يتنازعون ويشكون ويمارون ويخاصمون
يمحق الله الربا محق الشيء هو ان يذهب بركته او نقص الشيء قليلاً
يموج اي يختلط ويزدحم

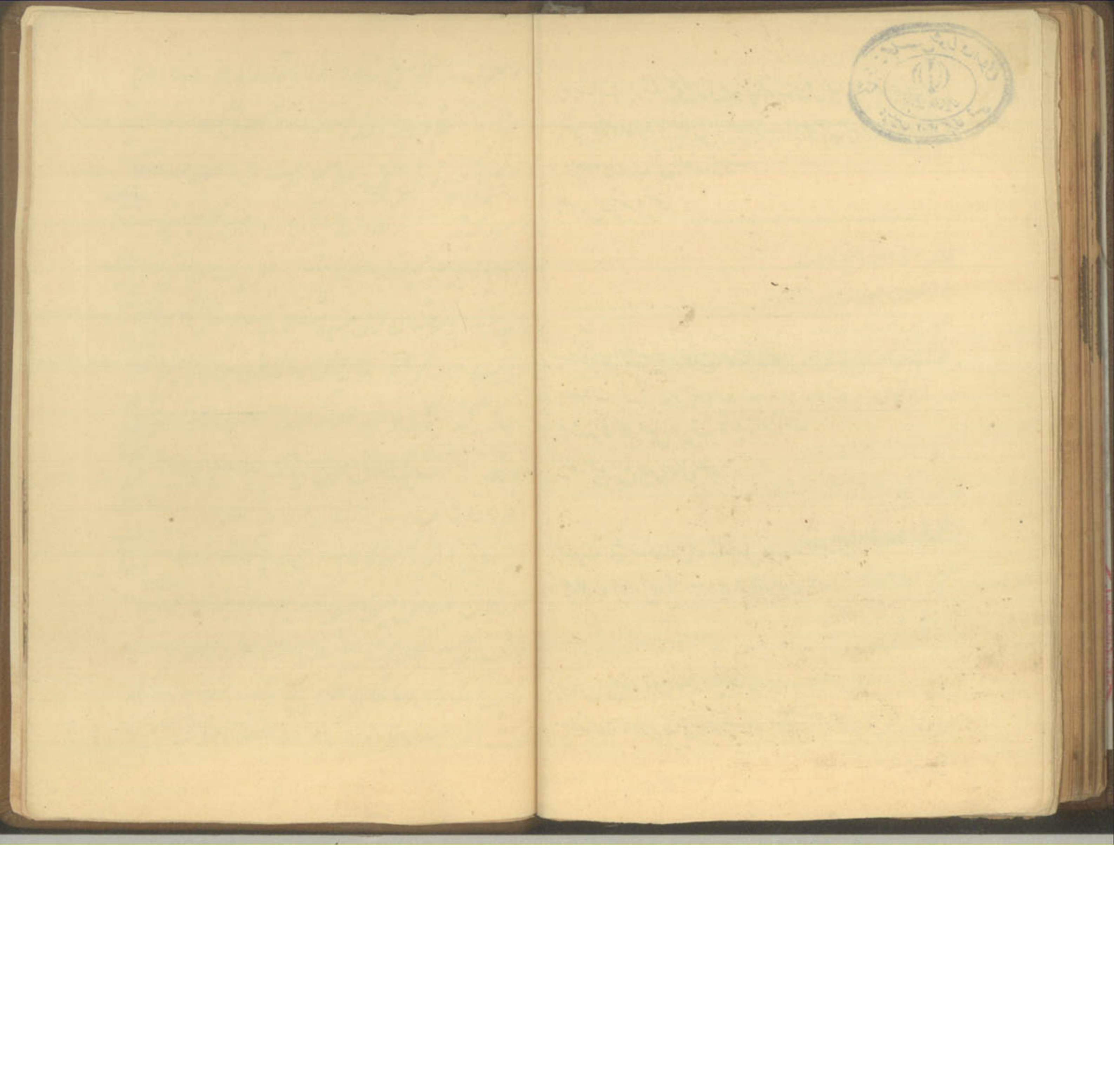
يموت مات ولايموت ولايحيى كما قال الله يأتيه الموت من كل مكان وما هو بميت
يمتوه اي قصدوه والانقطاع الى احد صرف الوجه عن غيره يمام حمام الوحش
واحده يمامه هي التي تألف البيوت
يميس اي يتكبر ويتبختر

ينسلون اي يسرعون مقاربة الخطو
ينقذون اي ينجون وينصرون
ينشئوا في الحلية يحصل له من يتربى في زينة البنات
ينعه جمع يانع حين وحال نضجه

يهجعون اي الفرار من النوم او قليل النوم واذا انقلب يقول الحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر.
يهرعون الاهراع الاسراع اي يسرعون

يؤلون اي يقصرون ومنه لا يألونكم
يواطئوا عدة ما حرم الله اي يوافقوا عدة الاربعة الاشهر المحرمة


کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی



زعفران [illegible] تخم مرغ [illegible]
شود [illegible] تخم [illegible]
[illegible]
سود کشیده [illegible]
[illegible]
سفیداب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زعفران ابخم مرغ زنند و زنی که دشوار زاید بخوراند زود فارغ
شود تخم رازیانه با قند به نسبت مساوی مسحوق کنند در سه ماهه بهار
هر صبح یک قاشق بخورند بطوری که سلامت تن را حفظ کند و درد معده
را سود بخشد زنگار معدنی را از رازیانه و روغن گل بیامیزند برای [illegible]
بواسیر و جراحت مقعده مفید است خرچنگ خوراکش برای مسلولین
مفید است و سوختهان برای پنبه و شقاق پا که از سرما باشد سودمند است
برگ سرو با سرکه رنگ موی سیاه کند و با روغن زیتون بیامیزند بحوار مقعده
ساک کند برگ و چوب و دانه ان را در منزل دود کنند پشه‌ها
دور شود آب برگ سماق موی را سیاه کند در طعام ریزند اسهال کهنه و
زخم روده را مفید است اگر با ذغال بلوط طلا کنند در بواسیر نهند اصلاح
کند سماق را با زیره کرمانی بکوبند و با آب سرد بیاشامند برای قی دائم نافع است
سورنجان با روغن ابنجه صلایه کرده نیم درم به پنبه زده بخود گیرند در
از شب بواسیر تسکین بخشد نیم مثقال ازان با قند و زعفران شربتی
ترتیب دهند برای درد مفاصل و نقرس نافع است شربت بادرنگبویه
قوت هاضمه و معده و جگر دهد و نشاط اورد و خفقان و فواق را زایل

بلوط جوشانیده برای اسهال کهنه و زخم روده نافع است
خرمای جوشیده در شیر در زمستان بدن را فربه و رنگ چهره را گلگون سازد
صبر اگر با آب صلایه شود و چند نوبت بر موی سر بمالند که از مقعد رسته و
و بالا آمده باشد میگذارد و پس از افتادن باید روغن گل در ظرف
سربی با قلعی حل کرده روی آن بمالند تا به شود
آرد بادام شیرین سرفه خشک و خون حلق را نافع است خصوصا با شکر بخورند
نشاسته و زعفران بلکه صورت با اینه نبود با روغن بادام و چند بران میفزایند
سینه و سرفه را مفید است زیره کرمانی با سرکه بخورند برای فواق نافع است
گل با و زبان دم کرده غم را برطرف و نشاط آورد است
تراشه عاج زنی که آبستن نشود هر روز چهار درم با آب عسل با شاه آبستن
گردد اگر شبی کم یک مثقال تراشه عاج با یک مثقال نبات مصری سائیده سفوف
کنند مقصود حاصل گردد و با براده آهن یک سیر آن صلایه کنند ریشه موی سر بانه
مفید است هم چنین اصناف روغن جوز روغن گز انگبین برای مالیدن اعضائی که از
مفاصل بدن بیحس شده باشد بسیار مفید است

قال مولانا علي ع كلوا ما يسقط من الخوان فانه شفاء من كل داء وروي انه ينفي الفقر ويكثر الولد ويذهب بذات الجنب ووجع الخاصره

هندبا تسمى الخوليا (كاسني) يزيد في الماء ويحسن الولد حاره لين يزيد في الولد ذكورا من سره ان يكثر ماله وولده كثر اكل الهندباء

من عدم الولد فليأكل البيض وليكثر منه فامر الله نبياً من انبيائه من عدم الولدان يأكل الخبز مع البيض

قال ع اكل الرمان يزيد في ماء الرجل ويحسن الولد من اكل السفرجل على الريق طاب ماؤه وحسن ولده

لحم الحبارى جيد للبواسير ووجع الظهر وهو يعين على الجماع

قال ص في التمر تسع خصال يطيب النكهة ويطيب المعده ويهضم الطعام ويزيد في السمع والبصر ويقوي الظهر ويقرب من الله ويبعد من الشيطان

كلوا التين فانه فاكهة لا عجم تقطع وتشفع من النقرس ويزيد الجماع رطبا ويابسا

موز ثمر معروف ملين مدر محرك للباه ويزيد في النطفه والبلغم والصفراء وكثاره ثقل

من اصطبح باحدى وعشرين زبيبة حمراء لم يمرض الا الموت

البصل (پیاز) يطيب الفم ويذهب بالبلغم ويزيد الجماع اذا دخلتم بلاد الكلوا من بصلها يطرد عنكم وباءها

في الحمص يزيد المني والشهوة والدم يقوي البدن لشرط ان يأكل في وسط الغذاء والعدس خصوصا سويقها يزيل ويسيد الدم اذا تسقيت بمائها

